UCLA

START

UCLA Reprographic Service

UCLA

# REEL 142

UCLA Reprographic Service

UCLA

Microfilmed 1990

University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804

←— — — — — — — — —→

6 inches

Reduction Ratio 14:1

UCLA Reprographic Service

# National Preservation Program for Biomedical Literature:

# Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may be illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

AIIM

**Association for Information and Image Management**

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

# MS303-1980

Centimeter

Inches

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

**Los Angeles,**
**University of California**

**Louise M. Darling Biomedical Library**

**History and Special Collections Division**

**Persian Medical Manuscript Collection**

(Shelved as Ms Collection 60)

For permission to publish, or obtain copies of microfilm, write to:

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.

Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)

March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

# Persian Medical Manuscript Collection

## Ms. 144

| | |
|---|---|
| Author: | Not given |
| Title: | Kitāb Masā'il al-Mukhtāriyya fi' l-Mawād al-Imtaḥaniyya |
| | 98 fols., 9 x 7 in. (229 x 178 mm.) |

Ms. not catalogued in Richter-Bernburg. Description supplied by Dr. Hossein Ziai, Department of Near Eastern Languages and Cultures, UCLA (June 1990).

1 1

~~178~~

Coll. 117
MS 144

~~A 395~~
40

DOCTOR
CARO OWEN MINASIAN.

THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

A 395

3

BLANK PAGES

2

CLU-M

# هذا الكتاب مسائل المختارية
# في المواد الامتحانية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين
لا سيما علي امير المؤمنين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين من الآن
الى قيام يوم الدين اما بعد اين مختصریست در علم طب که اقتباس شده از
بعض [illegible] مبسوطه قدیمه وجدیده در این فن تا بعون [illegible] طالبین را بر مقدار [illegible] اطلاع حاصل
رؤس مسائل [illegible] گردند و موسوم است بمسائل مختاره در مواد امتحانیه و مشتمل است بر یک مقدمه
و شش مقاله و سه فصل و یک خاتمه و مذکورست در مقدمه و مقاله اولی بمسائل وجواب
مقدمه در تعریف علم طب و موضوع آن و غایت او مقاله اولی در امور طبیعیه مقاله ثانیه
در تشریح و او مبنیست بر دو باب باب اول در اعضاء مفرده و او مشتمل است بر دوازده
اول در عظم دوم در غضروف سوم در عصب چهارم در وتر پنجم در رباط ششم در شریان

هفتم





هفتم در ورید هشتم در لحم نهم در غشاء دهم در جلد یازدهم در شعر دوازدهم در ظفر باب دوم
در اعضاء مرکبه و او مبنیست بر [illegible] مبحث مبحث اول در دماغ مبحث دوم در عین سوم
در اذن چهارم در لسان پنجم در ریه ششم در قلب هفتم در حجاب صدر هشتم در معده نهم
در معاء دهم در کبد یازدهم در مراره دوازدهم در طحال سیزدهم در کلیه چهاردهم در مثانه
پانزدهم در انثیین شانزدهم در قضیب هفدهم در رحم مقاله ثالثه در وظائف الاعضاء مقاله رابعه
در حمیات مقاله خامسه در امراض خارجیه مقاله سادسه در امراض داخلیه فصل اول در [illegible]
فصل دوم در جراحی فصل سوم در امراض نسوان خاتمه در قوای اطعمه و اشربه و ادویه و قدر خوراک آنهاست

## اما المقدمة في تعريف علم الطب وموضوعه وتعريفه وغايته

پس تعریف علم طب و موضوع و غایت او را بیان کنیم چه طب مثلث الطاء در
اصطلاح اطباء علمیست که شناخته میشود از او احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض
و موضوع او بدن انسانست و غایت او حفظ صحت حاصله ورد صحت زائله است
ويستفاد ذلك الامر من قسمي الطب اي النظري وهو علم علمي
والعملي وهو علم عملي في الامور الطبيعية پس امور طبیعیه که
مندرج [illegible] امور طبیعیه بنا بر مشهور هفت چیز اند چنانچه شاعر بنظم آورده است ارکان

ارکان و مزاج و خلط و اعضاء و ارواح و قوا بدان و افعال پس ارکان چنداست و کدامند و تعریف
آنها چیست و وجه تسمیه آنها بارکان چه و مزاج هریک چه چیز است با دلیل تقریر در بیان آن ارکان چهار اند آب
و خاک و هوا و آتش است و اجسام بسیطه هستند که اجزا اولیه اند از برای بدن انسان و غیره و چون اجزا اند
از برای موالید ثلاثه شمرده در عالم کون و فساد لهذا آنها را ارکان مینامند زیرا که رکن شیئی جزء شیئی میباشد
الرحبه انبا عناصر و مزاج در صنعت طب از ارد شیئی مختص بعلم طبیعی است در غیر طبیعی ولکن ما متابعت
فی انما المزاج و للشیخ فی تقلیدنا من الطبیعی فی الارکان با نها در ... و مزاج آب سرد و
بدلیل عود او بسوی برودت در نزد زوال قاسر مسخن از او و دیر بودن او بسهل القبول و الترک لازیرا که
و مزاج خاک سرد و خشک است بدلیل عود او چون آب بسوی برودت در نزد زوال قاسر مسخن از او و بودن
او عسر القبول و الترک و مزاج هوا گرم و تر است بدلیل بودن او خفیف و لطیف و قبول اشکال و ترک آنها
و مزاج آتش گرم و خشک است بدلیل حرارت محسوسه بالفعل از او و بودن او غیر باک شکل صنوبری را
بسهولت و غیر قابل اشکال دیگر را بسهولت پس مزاج را تعریف نمائید چ مزاج بکسر میم کیفیت
در اجزاء مرکب است از برای ممتزج که یافت شده باشد از تصغر اجزاء ارکان بعد از شکستن
سورت کیفیت دیگر و انتهای فعل و انفعال ما بین آنها پس اقسام امزجه را عقلا تعداد کنید ج
امزجه بحسب قسمت عقلیه سه قسمند معتدل حقیقی معتدل فرضی خارج از اعتدال فرضی اما قسم اول

پس او



پس او یافت نمیشود اصلا زیرا که وجود او منوط است بر تساوی مقادیر متضاده از کیفیات در ممتزج
و این اسم ممتنع است بجهت تفرق اضداد و بواسطه تمایل هر یک از آنها بسوی حیز خود و اما قسم دوم پس او
هشت وجه است اول معتدل نوعی بالقیاس الی الخارج دوم معتدل نوعی بالقیاس الی الداخل سوم معتدل
صنفی بالقیاس الی الخارج چهارم معتدل صنفی بالقیاس الی الداخل پنجم معتدل شخصی بالقیاس الی الخارج
ششم معتدل شخصی بالقیاس الی الخارج هفتم معتدل عضوی بالقیاس الی الخارج هشتم معتدل عضوی بالقیاس
الی الداخل و از این جدول مثال هر وجهی از اوجه مذکوره معلوم میگردد و اما القسم الثالث

| چهارم | سوم | دوم | اول |
|---|---|---|---|
| مثل مزاج شخص از سکان اقلیم رابع | مثل سکان اقلیم چهارم که خراسان باشد | مثل مزاج هر نوع از انواع انسان چون ... | مثل مزاج انسان نسبت با سائر حیوانات |
| هشتم مثل مزاج هر عضوی از ... و قوت است | هفتم مثل مزاج هر عضوی از برای خودش | ششم مثل مزاج شخص در سن و وقت | پنجم مثل مزاج زید از بدن حرارت ... |

پس او نیز هشت وجه است لکن بنا بر مشهور زیرا که آن مزاج
یا احر است از ما ینبغی یا ابرد و یا ارطب است از او یا
ایبس و یا احر و ارطب است از او یا احر و ایبس و یا ابرد
و ارطب است یا ابرد و ایبس میباشد پس تعریف خلط را
نمائید و انواع او را شمرده و مزاج هر نوعی را مع الدلیل تعیین کرده
با علل چهارگانه او و طبیعی و غیر طبیعی بودنش و امتیاز ما بین هر یک را مفصلا ذکر نمائید ج خلط جسم رطب
سیالی است که مستحیل میشود بسوی او غذا اولا و انواع او چهار است و عبر الشیخ بالاجناس
اول خون و مزاج او گرم و تر است بدلیل تولد او از اغذیه حاره رطبه و غلبه او در اوقات

حارّه و رطبه چون فصل بهار و در اسنان حارّه رطبه چون سن نموّ و تولید او علل حارّه رطبه چون
حمّای مطبقه و غیرها و اندفاع او باشیاء بارده یابسه از قبیل طبیخ جاورس و عدس و باقلا و
حمّاض و غیرها و تناول کردن گوشت بز و گوشت گاو و علت مادیّه آن خون اغذیۀ معتدله
و اشربه فاضل است چون زردۀ تخم مرغ و کباب گوشت گوسفند و شربت قند و امثال اینها و علة
صوریّه او نضج فاضل و علت غائیه او تغذیه بدن و تسخین و ترطیب اوست اما خون طبیعی پس
طعم او نسبت بسایر اخلاط شیرین است و رنگ او سرخ و معتدل القوام و بوی بد از برای او نیست
و اما غیر طبیعی از آن خون پس مخالف است طبیعی را در ما ذکر و طبیعی مصلح بدن و غیر طبیعی مفسد او
میباشد لهذا هر یک از آن دو خون ممتاز است از دیگری دوم صفرا و او گرم و خشک است بدلیل
تولد او از اغذیه حارّه یابسه و غلبه او در اوقات حارّه یابسه چون فصل تابستان و در اسنان
حارّه یابسه چون جوانان و تولید او علل حارّه یابسه چون حمّای محرقه و غیرها و اندفاع او باشیاء
بارده رطبه از قبیل تناول نمودن کاهو و چغندر و هندوانه و گوشت مرغ آبی و ماهی تازه و امثال اینها
و علت مادیه آن صفرا مطلقا غذاهای لطیف گرم و شیرین و چرب و تند میباشد و علت فاعلیه
صفرای طبیعیه حرارت معتدله و علت صوریّه او نضج فاضل و رنگ او زرد زعفرانی است و کف
خون طبیعی میباشد و علت غائیه او تغذیه اعضائی است که غالب در غذای آنها صفرا است

چون مرارة





چون مرارة و ریه و تلطیف دم است بجهت سهولت او در مجاری ضیقه و گزیدن رو امعاء تا
تا اینکه احساس شود احتیاج بسوی رفع فضله و غیر طبیعیه از آن صفرا مخالف است طبیعی را در علة
فاعلیه و علة صوریّه و علة غائیه بجهت افراط حرارت و تجاوز نضج او بسوی افراط و حاصل نشدن
غایات مذکوره در طبیعت از او و او چهار قسم است اول مرة الصفراء دوم مرة مُحّیه سوم
کراثیّه یعنی رنگ گندنا است چهارم زنجاریه سوم از اخلاط بلغم است و او سرد و تر است
بدلیل تولد او از اشیاء بارده رطبه چون آب و هندوانه و امثال اینها و غلبه او در اوقات بارده رطبه
مانند فصل شتا و در اسنان بارده رطبه چون سن شیخوخه و تولید او علل بارده رطبه چون حمّای مواظبه
و لثقه و اندفاع او باشیاء حارّه یابسه مثل خوردن پیاز و سیر و گوشت گنجشک و امثال اینها
و علة مادیه او اغذیه غلیظه بارده رطبه است چون گوشت ماهی تازه و مرغ آبی و امثال اینها و علة
فاعلیه او حرارت قاصره و علة صوریه او نضج قاصر و علة غائیه او ترطیب بدن و غذای اعضاء
او و تسلیس حرکات مفاصل و تغذیه اعضائی که لازم است در غذاء آنها قسطی از بلغم مانند
دماغ و غیر طبیعی از آن بلغم از جهت طعم چهار است در نزد بعضی و از ایشان است شیخ ده
و پنج است باضافه بلغم حلو در نزد بعضی دیگر و از ایشان است محمود بن محمد چغمینی
اول مالح دوم حامض سوم عفص چهارم مسیخ و از جهت قوام نیز چهار است مائی

و نزجاجی و مخاطی و جصی و اما خام پس از نوعیست از مخاطی و بلغم طبیعی غریب الاستحالة
و غیر طبیعی بعید الاستحالة است بسوی دم و طبیعی حلو و غیر طبیعی غیر حلو است تنبیه لا
یخفی ان البلغم الحلو الذی لیس بطبیعی هذا هو المسیخ عند القوم
فعده المسیخ و الحلو علی حدهما غیر جائز چهارم سوداء است و مزاج
او سرد و خشک است بدلیل تولد او از اغذیه غلیظه قلیل الرطوبت چون گوشت گاو و نمک سود
و بادنجان و قدید و غیره و غلبه او در اوقات بارده مانند خریف و در اسنان بارده یا یابسه مثل سن
کهولة و تولید او در حال بارده یابسه چون ربع دائره و ربع لازمه و غیر اینها و اندفاع او بابهاء شیاه حاله
رطبه و علة مادیه او اغذیه بارده یابسه است غالبا و حاره است نادرا و علة فاعلیه او
در طبیعی حرارة معتدله و در محترقه حرارة مجاوزه از حد اعتدال است و علة صوریه او در طبیعی
ثقل اسباب است و لکن در محترقه بر سبیل مادیت و احتراق میباشد و علة غائیه او تغذیه
اعضائی است که لازم است در غذای آنها قسطی از سوداء مثل عظام و غضاریف و ارتباط و تشدید
ید و تکثیف و تقویة مثل تبرید خون را و شیفته آوردن اولی را ضرورت و ثانی را منفعت قائل شده است
و نیز تنبیه و تشویر مینماید شهوة طعام را سوداء طبیعیه مخالف است غیر طبیعیه را در علل اربع فی کیفیة
تولد اخلاط متن کیفیة تولد اخلاط را شرح دهید ج بدانکه غذاء وارد بر معده پس از انهضام



بواسطه حرارت محیطه باو از معده و کبد و طحال و ثرب و قلب مستحیل میگردد بجوهر سیالی که شبیه است
در بیاض و ملاست بکشک آب غلیظ که او را بلغت سریانیه کیلوس نامیده اند و ذهب الیه الجمهور قال
ابن الاثیر و فی النهایه الکیموس فی عبارة الاطباء هو الطعام اذا انهضم فی المعدة قبل ان ینصرف
عنها و یصیر دما و یسمونه ایضا الکیلوس و هذا غلط و همچنین رفته است صاحب انوار ناصری بسوی عکس مشهور
در کیلوس و کیموس و بعد از آن منجذب میگردد صاف و لطیف او از معده و امعاء پس مندفع میشود از طریق
عروق ماساریقا یا ماساریقین که بعضی شعریه و بعضی عروق متصله با معاء را جذابه اطلاق نموده اند (تعبیر کرده اند)
که عبارت باشند از عروق صغار دقاق که صلاب متصله با اکثر معاء یا همه آنها علی الرای شیخ و بافر معبد بسوی
باب الکبد و ثفل او که غائط و فضله هضم اول باشد از مسلک انتقال معاء که مسمی بمعاء است بسوی معی
اثنا عشری و از راه ثرامعاء مندفع میگردد و یعنی باب الکبد و ریدیست نابت از جانب مقعر کبد
پس از آن نفوذ مینماید در فروع داخله باب که ملاقات کرده اند فوهات اصول ورید اجوف را در جوف
کبد و در آنجا بسبب حرارت کبد منطبخ گشته اخلاط اربعه که کیموسها باشد تولد میکردند باین ترتیب که فر
موده انه فیحصل منه شیء کالرغوة و شیء کالرسوب و قد یکون معهما شیء محترق ان افرط الطبخ و شیء فج
ان قصر الطبخ فالرغوة هی الصفراء الطبیعیة و الرسوب هی السوداء الطبیعیة و الشیء
المحترق لطیفه صفراء غیر طبیعیة و الفج هو البلغم و اما المصفی من هذه الجملة هو الدم اقول قولهم

وقد يكون معها شيء محترق ان افرط الطبخ لا يخلو هذا من وجهين فانه اما ان تكون الحرارة المفرطة مشتغلة
في جميع اجزاء الكبد واما ان تكون في بعضها دون بعض واما بناء على الاول فيورد عليهم بانه لا يوجد
ح رغوة ولا رسوب ولا شيء فج ايضا ولا المصفى من الجملة نضجا بل حصل شيء محترق فقط وهو كثيفة
السوداء غير طبيعية ولطيفة الصفراء الغير الطبيعية اما الاول فلانه الصفراء الطبيعية وسببها
الفاعلي هو الحرارة المعتدلة لا المفرطة واما الثاني فلانه السوداء الطبيعية وسببها الفاعلي
هي الحرارة المعتدلة ايضا دون غيرها واما الثالث فلانه البلغم وسببه الفاعلي هو الحرارة
قاصرة لا غير واما الرابع فلانه الدم وسببه الفاعلي هو الحرارة المعتدلة دون المفرطة واما
بناء على الثاني فلا ريب في حصول الشيء المحترق في ذلك البعض من اجزاء الكبد الذي اشتعلت فيه
الحرارة المفرط ولكن بعضها الاخر واما ان تكون الحرارة الفاعلة فيما استقر فيه من الكيموس معتدلة
واما ان تكون قاصرة واما المفرطة فداخلة في الوجه الاول فعلى الاول يصح قولهم فيحصل منه
شيء كالرغوة وشيء كالرسوب والمصفى من هذه الجملة اه فان سبب جميعها الفاعلي هي
الحرارة المعتدلة لا غيرها بخلاف الفج لان سببه الفاعلي هي الحرارة المعتدلة لا غيرها بخلاف
الفج لان سببه الفاعلي الحرارة القاصرة فعدم حصوله معها ظاهر وعلى الثاني يورد عليهم بعدم
حصول رغوة والرسوب والمصفى نضجا اذ سببه الفاعلي على ما مر هو الحرارة المعتدلة لا

القاصرة



القاصرة بخلاف الفج فان سببه الفاعلي على ما ذكر الحرارة القاصرة ويعتبر الوجهان في قولهم
وشيء فج ان قصر الطبخ ايضا اعلم انه قد اجاب البعض واصحابنا عن هذا الاعتراض بقوله قد تستولي
الحرارة المفرطة على الكبد لتناول الاغذية الحارة وهذه الحرارة بالنسبة الى الاجزاء البلغمية تكون معتدلة
فعلى هذا تحيلها الى دم الذي يكون له الرسوب وايضا تلك الحرارة لكونها حارة غالبة تفعل في الاجزاء
الدموية وتغيرها صفراء وفي الاجزاء الصفراوية والسوداوية وتجعلها صفراء والسوداء غير
طبيعيتين فلهذا يحصل لكم دم طبيعي وسوداء وصفراء غير طبيعيتين من غير البلغم اقول يرد عليه
من وجهين الاول ان القوم قد ذهبوا الى ان الحرارة المعتدلة فعلها بالنسبة الى البلغم
يكون قاصرا لكونه غليظا ولكنهم لم يذهبوا الى ان الحرارة المفرطة فعلها بالنسبة اليه على الاعتدال
فعلى هذا يلزمه الاستدلال بثبات المدعى والثاني ان الحرارة التي ذكرها من الاغذية التي هي
الغريبة وفعلها في الجسم الرطب حداث العفونة والخلط المتعفن لا يقبل الانهضام والنضج
اصلا ولا ينتفع به البدن وبعد از تولد اخلاط مذكوره حادث ميشود بانها مائية فضلية كه از اخلاط منفصل
عروقين عظيمتين مسميين بالطالعين كه از فروع
شده با مقدار ... صالح از براى تغذيه كليتين از طريق تجويف نازل شود بسوى انها منجذب ميگردد
وبعضى از تغذى كليتين باقى رو بتوسط برنجيتى در عنق مثانه و از انجا بسوى احليل مندفع ميشود
واين بول را فضله هضم ثانى گفته اند پس هر يك از سوداء و صفراء در كبد منقسم ميشود بر دو قسم

وازهر كدام قسمي اما سودا پس بجهت تشديد وتكثيف وتقويت دم وتغذيهٔ عظام وغضاريف وربلها
واما صفرا پس بجهت ترقيق وتنفيذ دم در مجاري ضيقه وتغذيهٔ ريه با همه خون وبلغم بود وريد اجوف
كه طالع است از جانب محدب كبد تا فوق ميگردد وبعد از ان از او ردهٔ متشعبه از او بسوى جداول و
ازانها درسواقي كه بعضي رواضع هم گفته اند وازسواقي در رواضع وازرواضع درعروق ليفيه شعريه
كه در لغة لاتينيه لنيفاتيكيه ولينفاويه تعبير نموده اند وازانها باعضاء بر سبيل رشح واصل ميشود
وفضله حاصله از اخلاط درعروق فضلهٔ هضم ثالث است كه دفع ميگردد بتحلل غير محسوس اما فضلهٔ هضم
رابع كه در اعضاء ميباشد پس روبعرق ووسخ ومخاط وغير انها مندفع ميشود اما قسمت ديگر از
صفراء پس بتوسط شعبه از شعب فروع خمسه باب از جانب محدب كبد بسوى مراره منجذب وبعد از
تغذي او بجهة غسل ثقل ولذع معى وعضلهٔ مقعده از براى احساس بر دفع براز در معى ٢
قولون متصل با ان مراره واز او بامعاء منصب ميگردد وقسمت ديگر از سوداء هم در تجويف
وريد يكي قسم ثاني از شش قسمت كه از اقسام ثمانيه طرف طالع باب است ومسمى بوريد طحالي
ياعرق اسپلنقه ميباشد بجانب طحال مجذوب وقبل از وصول باو اصفى ان از تجاويف
شعب وريد مزبور در جرم مسمى بانقراس تا فدد غليظه او در طحال ذاهب گشته وپس از اغتذاء او از
جهة تشويش شهوة طعام از جوف عرق غائص بفم معدهٔ ريخته با براز دفع ميشود فائدة

قدعلم



فائدة قد علم ان الهضم في البدن يكون في اربعة مواضع منه على رأي جمهور ومنهم الشيخ
ولكن بعضهم يرى انه في ثلاثة منها ومنهم علي ابن العباس المجوسي مؤلف كامل الصناعة
حيث قال واما الانهضام فاصنافه ثلاثة احدها الانهضام الذي يكون في المعدة وهو
كون الغذاء كيلوسا ويقال له الهضم الاول والثاني الانهضام الذي يكون في الكبد وهو تولد
الدم من عصارة الغذاء ويقال له الهضم الثاني والثالث الانهضام الذي يكون في الاعضاء
وهو استحالة الدم الى طبيعة العضو ويقال له الهضم الثالث وكل واحد من اصناف الانهضام
يتم باربع قوى وهي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة فاما الانهضام وهو الذي يكون
في المعدة فيقال له الاستمراء في ماهية الاعضاء وحدها العام وبيان
المفردة والمركبة والرئيسة والمرؤسة وغيرها منها اس تعريف
عضو را بنحويكه جامع مفرد ومركب بود واقسام او را شمرده با تعيين اعضاء رئيسه وخادمه
رئيسه ومرؤسه ونقيض اين ثلاثه تحرير در ربيع اما العضو كقفد اوجز كه بفارسي اندام
ناميده اند پس لا بنا بر تعريف بعضي ومنهم محمد يوسف الطبيب جزء كثيف غير سيال
بدني است وظاهر اين تعريف موافق است مذهب كسانى راكه قائلند بعضويه شعر و
ظفر ولكن بنا بر مذهب ديگران تعريف غير مانع است از دخول اغيار زيراكه شعر وظفر فضلات

مضمر رابع اندرز بر آن انهار در تزداپان عضویتی تصور نشده است ولا یصح ان یقال ان النبت
فی الشعر والظفر نوع من السیلان واتصاف الجزء بغیر سیال یخرجهما من الحد لانا نقول فی الجواب ان کان
الامر کذالک فلنا القول بکون النمو نوعاً منه ایضا فعلی هذا یلزم ان یکون العضو تامّ فی ربما ان تعریفه
لنفسه لانه غیر وسیال وان قلت ان الحد یکون جامعا ومانعا ایضا اما الجمع فلاشتماله علی الجنس
وهو لفظ الاجزء والذی یجمع جمیع افراد الجزء من الکثیف واللطیف حتی الشعر والظفر وغیرهما من الفضلات
لانها لیست باجزاء اذ الجزء ما ینتفی الکل بانتفائه وما یترکب منه ومن الکل ولا یکون الشعر وغیره کذالک
فالاول کاللحم والعظم والخلط وغیرها من اجزاء الانسان وسائر الموالید والثانی کالارواح واما المنع فلاشتماله
علی فصل وهو البدن یخرج اجزاء الموالید سوی الحیوان الذی هو الانسان هنا وعلی الفصلین الاخرین وهما
الکثیف وغیر سیال فیخرج الارواح بالاول والاخلاط بالثانی اما اخراجهما فلکونها اجزاء
دون الاعضاء والنسبة بینهما هی العموم والخصوص مطلقا لصدق کلی من جانب احد عن الجزء
فقد قیل فی الجواب ان الجزء علی ما قلتم هو ان الکل ینتفی بانتفائه فعلی هذا یلزم ان لا یکون الشعر و
والظفر خارجین من الحد اذ الجزء کالاصبع الواحدة مثلا لا ینتفی البدن بانتفائها کهذا الشعر والظفر
والروح والخلط لان البدن یبقی بعد زوال کل منها عنه فلا بد لکم من احد من القولین القول بکونها
کل اعضاء والقول بکلها فضلات فعلی الاول یدخل الشعر والظفر فی الحد وعلی الثانی یخرج العضو عنه

فاذا طوبق



فاذا طوبق معا کان القول بالاول اولی من القول بالثانی لذهاب بعضهم الیه حتی الاول اقول التحقیق
الحق علی نفی القاصر وفکر الفاتر هو ان الکل ای البدن ینتفی بانتفاء الجزء بلا ریب ولکن الانتفاء
نوعان فان الکل اما ان ینتفی حین انتفی الجزء من غیر مهلة عرفیة واما ان ینتفی بعد انتفاء الجزء
بمهلة طویلة عرفیة اما الاول فلا یحصل الا عند انتفاء الاجزاء الاسطقسیة واما الثانی
فیتاتی وراء انتفاء روح او الخلط وبلی الجسد فی القبر وایضا ینتفی بانتفاء عضو من الاعضاء
مفردة کالعظم واللحم وغیرهما اذ البدن یکون مرکبا منهما ومن الاجزاء له فلما انتفی جزء من تلک الا
جزاء بتمامه ینتفی البدن البتة او من الاعضاء المرکبة الرئیسة کالدماغ والقلب ونحوهما بخلاف الاصبع
وامثالها لعدم کونه مما ذکر ولان الکل لا ینعدم بانعدام شیء قلیل من اجزائه کعدم انعدام
السکنجبین مثلا بانعدام مثقالین من الخل والسکر و بنا بر تعریفی که بیون شیخ وغیره صحیحست
متولد از اول مزاج اخلاط اعم از اینکه آن تولد بواسطه باشد یا بلا واسطه تو مر چون اعضاء مفرده
واولی مانند اعضاء مرکبه میباشد ولو قال مناقش ان الشعر والظفر ایضا یکونان متولدین من الاول
مزاج الاخلاط فلا بد من کونهما داخلین فی التعریف فنقول لیس الامر کذالک لانه لو کانا متولدین
منه علی قوله لکانا عضواً والعضو علی ما مر هو الجزء للبدن والجزء ما ینتفی بانتفائه الکل والشعر وا
لظفر لیسا بعضو لانهما لا ینتفی بانتفائهما البدن وجمیع الاعضاء بر دو قسمند یکی مفردة

و دیگری مرکبه که بعضی اولی را بسیطه و متشابهة الاجزاء و تأثیر آلیه تعبیر کرده اند بجهة
بودن آنها آلات از برای نفس در اتمام حرکات و انفعال و ان نفس قوة حیوانیه حالّه در روح
حیوانیست و اعضاء مفردة دو نوعند منویّه و دمویه اما المنویه که اصلیه هم گفته اند
پس انها عظام و غضاریف و رباطة و اعصاب و اوتار و اغشیه و شرائین و اوردة میباشند
و بعضی تخصیص داده اند اصلیه را بعظام و اعصاب و عروق و اما الدمویه پس انها شحم و لحم
و سمین میباشند لذا آقای صاحب الاسباب و اشاه ارزانی و اما بنابر رأی شیخ و ابی سهل
و غیرهما پس چاره از بودن سمین از اعضاء الیة یا منویه باعتبار بودن او از دم شبیه بمنی غیر
طبیعیة چنانچه تصریح کرده است باین مطلب ابلی در حاشیه خود بر قانون در تعلیم خامس از فن اول از کتاب اول
از قانون آن اما اعضاء مرکبه پس بعضی از انها را مانند ریه و قلب و حجاب صدر و عضلات و با آلات
تنفس و بعضی را چون معدة و کبد و طحال با آلات غذا و بعضی را چون با آلات نفس تخصیص داده اند مثل
امعاء و کلیتین و مثانه و قضیب و فم رحم و مقعدة و انثیان و احلیل را بالات تناسل مختص نموده اند و بعضی
از ایشان همه اعضاء را باعتبار مبدء بودن انها بر قسم تقسیم نموده اند و از ان اشتی صلاحست شیخ ره
زیرا که یا مخلوقند از منی فقط و یا از دم بتنهائی و یا از هر دو اما الاولی و دومی پس اعضا منی گفته گردند
میباشند و سومی اعضاء مرکبه اند و بعضی دیگران اعضاء را بتمامها تقسیم نموده اند بر رئیسة و غیر رئیسة

اما الاعضاء



و اما الاعضاء الرئیسة و المبادی پس انها اعضاء مرکبه مستند که بنا بر تعبیر شیخ ره مبدء اند از برای قوای اولی
در بدن که احتیاج دارد شخص بانها در بقاء خود یا در بقاء نوع و قوای اولی عبارتند از قوة حیوانیه
و قوة نفسانیه و قوة طبیعیة که زود است مر آید بخلاف قوای الثوانی کالسمع و الشم و الابصار زیرا که
نیست حاجتی از برای شخص بسوی انها در بقائش مذکور مثل اما رئیسه که بقاء شخص محتاج است بسوی او پس
سه اعضاء است و این در وقتیست که قائل شویم در مبدئیه کبد از برای قوة تغذیه کما ذهب الیها الشیخ در کار رفته
اند بعضی بسوی فقدان قوة مذکوره بنا بر اعضاء از واهب الصور پس بنا بر این کبد منتفی است اول قلب
و او مبدء است از برای اولین قوة که از قوای اولی مذکوره و معلم اول یعنی ارسطاطالیس تلمیذ افلاطون او را
اصل اول قائل شده است زیرا که تکون او مقدم است بر دماغ و کبد بجهت افتقار انها بسوی قلب در اعطاء
قوة حسی و حرکتی و تغذیه بعد از قبول قوه حیوانی را از آن قلب دوم دماغ و او مبدء است
از برای دو تای قوة مذکوره سوم کبد و او مبدء است از برای سومین قوة از آن قوی و لکن نه مطلق بلکه
مراد قوة غادیه و قوة نامیه از آن طبیعیه است و اما رئیسه اخری پس او انثیان است با آن قوی ثلث
و مبدء شد از برای قوة مولده از آن طبیعیه چه در مرد و چه در زن باین معنی که محصله از آن قوة در انثیین
والدین و مغیرة اولی ان مبدء او چون قوة مصورة انثیان کادر است و اما الاعضاء الغیر الرئیسة
پس انها سه نوعند زیرا که یا منتفی میشوند در بعضی اعضاء مبدئیه بدون اعانة یا هر بدون قبول و یا هر

جمیعا

جمیعاً لهذا اولیرا خادمه رئیسة و دویرا مرؤسة و سویرا غیر رئیسة و نیز خادمه رئیسة و نیز مرؤسة
تعبیر کرده‌اند اما اسم اعضاء الخادمة پس آنها دو قسمند مهیئة و مؤدیة و سیمح خدمت اولیرا منفعة
و دویرا علی اطلاق خدمت قسمیه کرده است پس خادم مهیئ قلب مثل ریه و دماغ و کبد و انثیین و کبد و معده و اعضاء مولده منی
و خادم و مودی آنها چون شرائین و اعصاب و اورده و احلیل و عروق مابین او و انثیین یا رگهای مابین آنها
و محیل جاریه در شکم بجز العوایر دام الاعضاء المرؤسة پس آنها مثل کلیه و معده و طحال و ریه و لحم حس است

تنبیه قال حسن بن محمد بن علی الاسترابادی شارح القانونجة ان المعدة و الرئة خادمتان مهیئتان
للکبد و القلب نعدهما من الاعضاء المرؤسة الا الخادمة غیر مستقیم اقول هذا القول لیس بسدید اذ
لا ضیر فی اطلاق المرؤس علی ما یکون مرؤساً بالنسبة الی غیره و خادماً الی الاخر و نحو ذلک لانه
لا تری ان الکبد مثلاً تکون خادمة مهیئة بالنسبة الی الدماغ و عضواً رئیساً الی الاخر مع
ذلک عددها من الاعضاء الرئیسة لا الخادمة و اما اعضاء آلیه نفیضند زیرا که رئیسة و
خادمه رئیسة و مرؤسة پس آنها مثل عظام و غضاریف‌اند و دارای قوة غریزیة اند و جاری نمیشود
سوی آنها قوتی از عضو رئیس فی حقیقة الروح و تعریفه و ذکر اصنافه و بیان کل واحد منها نفس روح
چه چیز است و مراد اطباء از او کدام است و اقسام او چند است هر یکرا علیحده ذکر نموده
ردیف ح روح بر وزن فعل در لغة علی ما فی الکنز بمعنی جان و زندگانی و رحمة و قرآن



کریم و عیسی و جبرئیل است و غیرها و گفته‌اند روح نوعی از فرشتگانند نه آنها کمرا فرشتگان
دیگر نمی‌بینند مگر در شب قدر کما فی الکشاف و گفته‌اند روح فرشته‌ایست بغایة عظیم که
مقدار چند برابر صفات ملئکه باشد فلهذا قالوا ان الناس عشر الجن و الجن عشر الملئکة و الملئکة
عشر الروح انتهی و حکیم بمعنی نفس که جسد مونث و ذات و بمعنی مهجة و جسم و نفس ناطقه باشد
که خون تن و طلب و بخار و موی او باشد مذکر است و در نزد فلاسفه روح عبارة است از نفس
ناطقه و لکن در اصطلاح اطباء آن جوهر لطیف بخاریست که متولد میشود از لطافت دم یا
اخلاط و از این جهة است قوة او در وقت تناول غذاء و ضعف او در زمان قلته او و اکثر
اطباء مثل جالینوس و ابی سهل و غیرهما رفته‌اند بآنکه ان الروح از هوا مشتق بدلیل
آنکه اگر کسی امساک نفس نماید در مدتی هلاک خواهد شد و سبب این هلاکت نیست مگر انعدام
روح بجهت انعدام ماده آن روح که هوا باشد و جواب داده‌اند از او بآنکه مزاج روح میباشد در شده مزاج
پس زمانیکه منع شود از او هوائیکه نسبت باو بارد است حاصل میشود از برای او احتداد در مزاجیکه موجب احتراق
آن روح و اهلاک صاحب آن روح میکرد پس بنابراین هلاکت بواسطه انتفاء مصلح است نه انتفاء
ماده قاله النفیس ره و هوا مبدرق است از برای روح مانند آب در بدرقه غذا و نفوذ در دو سوراخ اعضاء
و ارواح در نزد اطباء سه صنفند حیوانی و نفسانی و طبیعی اما الاول پس او مانند قوه حیوانیه

سالفة تولد میشود در قلب و منبعث میگردد از رود در شرائینی بسوی اعضاء و حامل است امر آن قوه را
از معدن خود بجانب مقصد رود و اما الثانی پس او منبعث میگردد از دماغ و حمل مینماید قوه نفسانیرا
کی ذکر و نفوذ میکند در اعصاب بسوی اعضاء [illegible] کور و اما الثالث پس او بعد از تکون اخلاط در کبد
و حمل قوه طبیعیه ازو در اجوف عروق غیر ضوارب بر جمیع بدن جاری میگردد و باید دانست
که قیام قوای مذکوره بر آن ارواح بر سبیل تلازم است زیرا که روح را چون ماده و قوه را چون صورة
با کیفیت آن قائل شده اند و علما فی الجمع ظاهر کلام غزالی در کتاب اربعین آنستکه ارواح مکرات
و مبدأ آنهم قلب است و تعبیر کرده است از ارواح بروح جسمانی فی تعریف قوی و تحریر اجناسها
ثم انواعها پس قوه را تعریف نموده با اجناس و انواع او تحریر در دو بدانکه قوه در لغت بمعنی زور
است و لکن در اصطلاح اطبا عبارت است از مبدئیکه در جسم حیوانی است که بواسطه آن مبدء ممکن است
از برای آن حیوان بجا آوردن فعل خود شرا بالذات و اجناس قوا بر حسب حصر عقلی سه است پس از جهت
تقدیم الاشرف فالاشرف میگوئیم اول جنس قوه حیوانیه دوم جنس قوه طبیعیه سوم جنس قوه نفسانیه است
و نفیسه تعبیر کرده است انحصار قوا را بر سه جنس بقول خود شیخ لان فعلها اما ان یکون مع الشعور
اولا و الاول هو القوة النفسانیة والثانی اما ان یکون مختصا بالحیوان اولا والاول هو القوة
حیوانیه والثانی هو القوة الطبیعیة اما قوه حیوانیه پس از آن جهت قوه ایستکه در وقت حصول [illegible] در اعضاء

تهیه میکند




تهیه میکند آن اعضاء را از برای قبول قوای نفسانیه و طبیعیه و اختصاص دارد بحیوان و
فعل او با شعور نیست و آورنده است موجب حرکات خوف و غضب و فرح و جهت انقباض و ا
و میباشد مهیه قبول
انبساطیکه عارض میشود روح منسوب بسوی این قوه را لذا قال الشیخ ره دارو بر دو نوع است یکی فاعله و دیگری
منفعله اما الاولی پس بواسطه آنستکه بجا میآورد بسط و قبض قلب و شرائین را از برای ترویح و اخراج
البخره دخانیه و اما الثانیه پس قوتی استکه افاده میکند انفعالرا چنانچه دانسته شد از انقباض و انبساط
مذکورین و اما قوه طبیعیه یا شهوانیه پس او قوتی استکه نمیباشد فعل او با شعور مختص نیست بحیوان و
او است باعث بقاء مطلق بنا بر ظاهر تقسیم شیخ ره و بعضی دیگر بر دو قسمت مخدومه و خادمه و ابن ابی
صادق ره تقسیم نموده است او را بر سه قسم مخدومه تنها و خادمه و مخدومه و خادمه و قال الاملی فی شرحه
علی القانون فی الفصل الثانی من جملة التی هی من تعلیم السادس من الفن الاول من الکتاب الاول فی القوی الطبیعیه
منه و لو جعلها ای القوی الطبیعیة ثلاثة اقسام مخدومة فقط و خادمة فقط و مخدومة و خادمة
لکان احسن و هکذا فعل ابن ابی صادق و کانه لم یجعل کذلک لاندراج الثالث تحت الاولین
لان المخدومة اعم من کونها مخدومة علی الاطلاق او من وجه و کذا الخادمة اقول لیس الامر کما زعم
لانه اذا فکلم یجد احد الامرین ثابتا لا عدم جعلها ثلاثة اقسام و لا ملاحظته لاندراج
اما الاول فلانه جعلها ثلاثا و اما الثانی فلانه لم یلاحظه قطعا اذ لا یتصور ذلک بعد اختیاره الثلاثة ثم الدلیل علی جعلها

اقسام ثلاثة في وجوه الاول انه هو المعترف بجعل الشيخ ره تلك القوى قسمين خادمة ومخدومة
فلذا اتيان من كلامه ره المصرح به بقسم ثالث وهو القوة المخدومة والخادمة فنقول ان ذالك
قوله في القوى الطبيعية والمخدومة والغاذية تخدم النامية يعني مع كونها مخدومة والثاني ان عبارة
الشيخ هناك غير محصورة بالقسمين كما هو الظاهر منها حيث قال واما القوى الطبيعية فمنها خادمة ومنها
مخدومة فمفهوم منها هو ان لبعض الافراد هو الخادمة والمخدومة والثالث انه قيد الخادمة بالصرفة فغير المقيد
منها كما تشهد به القرينة الخارجية من كلام المتقدمين هو الخادمة والمخدومة تبصرة بدانكه قوه طبيعيه
مخدومه فقط يك جنس است واو منقسم بدو نوع ميشود مولده ومصوره واينها تصرف ميكنند در غذا از براى
بقاء نوع ومقصود از اين غذا از ركوبات اوليه كه اخلاط محموده باشند در ركوبات ثانيه است و قسمند
فضول اخلاط مذمومه واين قسم مطلوب نيست وغير فضول واو چهار قسمت چنانچه زرد است مبتا يند رقيقه
وقوه طبيعيه خادمه تنها نيز جنس واحد است ولكن چهار نوع توزيع يافته است وانها جاذبه وماسكه
وهاضمه ودافعه اند ولا اعتبار بكونها مخدومة بالنسبة الى الكيفيات الاول وهى الحرارة والبرودة
والرطوبة واليبوسة لعدم ذالك بالقياس الى غيرها من القوى وقوة خادمة والمخدومة هم جنس مفرد
است كه بدو نوع قرار داده شده است غاذيه ونامية اما الغاذية پس او خادمه است نسبت بنامية
ومولدة ومخدومة است با الذبة بنفسها لذاته وهمچنين است نامية بالقياس الى المولدة و

والتحقي




وا شخص وتصرف ميكنند در غذا از براى بقاء شخص با كمال رود ومراد غذاء بالقوة است كه اخلاط
ميباشند نه بالفعل كه عبارت باشد از غذائيكه گرديده است جزء از براى شيء ودور انسب بان شيء
غذا گفته تفصيل اينها را زبنده رعاية للمشهور اما قوة غاذيه پس او قوتى است كه احاله ميكند غذا را
بصورت شبيهه مغتذى بجهت اخلاف ما يتحلل از ما تحلل ووارد شده است براين تعريف باينكه با وجود
اخذ غذاء ومغتذى در آن تعريف دور است معرّف كه غاذيه باشد در معرفت وجهالت از معرّف
يعنى غذا ومغتذى فرض ميشود معرفت معرّف كه غاذيه باشد وبالعكس وحال انكه بايد معرّف جلى ومعرِّف
اجلى باشد وجواب داده شده است از دور باينكه نميشناسد ان غاذيه را مگر خواص پس معلوم است غذا ومغتذى
معروفند در نزد خواص وعوام لذا معرّف ميباشد اجلى از معرّف چنانچه فهميده ميشود ما ذكر از كلام
املى در حاشيه خودش بر قانون در تعريف قوة غاذيه حيث قال ورد على هذا التعريف بانه اخذ في تعريف
غاذية الغذاء والمغتذى وهما مساوية في المعرفة والجهالة والغاذية لا تعرفها الا الخواص
يرد على المورد والمجيب اما على المورد فلجعله الغذاء والمغتذى معرف للغاذية مع انهما ليسا شيء
من الحد والرسم لها المحصور كون المعرف من احدهما واما على المجيب فلتقبله ما لا اصل له من غير التحقيق
فالتحقيق ان المعرف هو القوة التي تحيل الغذاء الخ لا الغذاء والمغتذى فالنسبة بينه وبين المعرف
اعنى الغاذية هو التساوي والذي يكون شرطا في المعرف مع كونه اجلى منه وكان المعرف هنا حدا تاما فافهم

تصور المعرف بکنهه و این قوة علی رای شیخ ره تمام میشود فعلش با افعال قوة مغیرة ثلاثه اول تحصیل جوهر
غذاء بدل لما غذاء بالقوة مذکور باشد دوم الزاق که قرار دادن ما حصل باشد جزء جزء برای عضو سوم
تشبیه که گردانیده جزو بالصق شده شبیه بر آن عضو در هیئت پس قوة مذکوره را باعتبار اول محصله و باعتبار
دوم ملزقة و ملصقة و باعتبار سوم مشبهة و مغیره ثانیه میتوان گفت و بعضی قائل شده اند باینکه
قوة غاذیه بواسطه تعدد افعال میباشد متعدد و در زبان است نفیسی ره چنانچه گفته است و حیث
کانت افعالها متعددة وجب ان یکون هذه القوة ایضا متعددة فالغاذیة عبارة عن مجموع تلک القوی
الثلاث التی هی المحصلة لجوهر البدن و الملصقة والمشبهة اقول الحق ان غاذیة قوة واحدة
وهی المشبهة لاخیر الا انه یعبر عنها بما ذکر لاعتبارات عدیدة مذکورة کما یشهد بذلک تعریف الغاذیة
پس هرگاه مختل شود فعلی از افعال سابقه ظاهر میشود در بدن علتی اما بنا بر اختلال تحصیل پس عارض میشود در
ملاسی واطراف و غیر آن که عبارت است از تعطل منهم عروقی و عدم تعدی بدن و ازهزال از جهت نبودن غذاء
و بنا بر اختلال الزاق حاصل میشود استسقاء لحمی و بنا بر اختلال تشبیه طاری میگردد بهق و برص و مبدء
این قوة علی ما ذکر کبد و مصدر فعل او در هر عضوی از اعضاء است سوای مثل عظام و غضاریف و اما قوة
نامیه پس او قوه ایست که زیاد میکند در اقطار جسم بحسب تناسب طبیعی بجهت اینکه برسد آن جسم تمام
نشو را بسبب غذا اینکه داخل میگردد اند قوة مذکوره در او و گفته اند خارج میشود از این تعریف سمن و ورم

اما فروج



اما فروج سمن پس بجهت عدم ازدیاد او در اقطار ثلثه زیرا که زیاد نمیگردد و ملک در عرض و عمق
جسم و اما خروج ورم پس بجهت بنمودن او رست نیز در اقطار ثلاثه و نه بر تناسب طبیعی فقال العلامه
النفیسی ره قد یعم ای السمن جمیع الاعضاء حتی الراس و القدم فیزید فی الطول ایضا اقول لیس الامر
بذلک الا فرد یاد فیه لکونه غیر محسوسة کما هو الظاهر لا انه ابدا تری ان المهزولین بالنسبة الی السمان
مع مساواتهم قبل السمن اطول منهم عند الانظار و این قوة هم از حیث مبدء او مصدر فعل چون
قوة غاذیه میباشد و فرق ما بین قوة غاذیه و قوة نامیه آنست که وارد میگرداند غاذیه غذا را
در بدن بمرتبه مساوی از برای چیزیکه از آن بدن تحلیل میرود چنانچه در وقوف و شباب و ابتداء
او قریب از سی سال و منتهای او تا سی و پنج سال است و وجه تسمیه این سن بر وقوف بجهت وقوف
بدن است از حرکت ازدیاد و انتقاص و بشباب بسبب اشتعال و قوة حرارة است در آن سن
زیرا که شباب در لغة بمعنی افروختن آتش است و یا اینکه داخل مینماید آن غذا را کمتر از ما یتحلل
چون در سن ذبول که سن انحطاط باشد با ظهور ضعف در قوة و سن شیخوخیت نیز گفته اند و ابتدای
سن از شصت تا آخر عمر است و نامیده شده است بذبول بواسطه انحلال رطوبات غریزیه
و خروج طبیعت اعضاء از زیاده و نمو بسوی نقصان و اضمحلال در این سن و یکم تبه هم وارد
میکند غذا را زیادتر از شیئ متحلل مثل در سن نمو که سن حداثه و سن صبی و سن فتیان

نیز قائل شده اند و او از اول عمر قریب بسی سال است و وجه تسمیه آن ظاهر است و قوه نامیه
وارد میکند غذا را در بدن مگر زیادتر از ما یتحلل و این ثابت است از او در سن نمو و لکن
منقطع میگردد در سایر اسنان و غاذیه دوام دارد در حاجت بودن آن را بجهت عدم انقطاع فعل کرد
در جمیع اسنان و اما الفرق بینهما فی ان تتوقف خدمة الغاذیة و تخدمه نامیه و اما قوه مولده
پس او بحسب مبدء و مصدر فعل بر دو نوع است نوع الاول آنستکه تفصیل و تحصیل و تولید منی ما
جوهر منیرا از امشاج بدن که عبارت باشد از مختلطات او اعنی اخلاط و رطوبات ثانیه چنانچه
اجمالا گذشت در اعضاء رئیسه و قصد میکنم انجنانه اعضائیکه تصد شده است از ترکیب آنها بدن
پس این نوع مولده را ابن بتعابیر مختلفه در فعل او قوه مفصله و قوه محصله و قوه مولده منی میگویند
قائل شده و مبدء او کما سبق انثیان والدین است و مصدر فعل او در امشاج ابدان ایشان میباشد
و نوع ثانی آن است که جدا مینماید قوی در منی را پس ممزوج میکند آنها را ممزوج تا که بحسب هر عضو عضو
از بدن است زیرا که او نسبت بغاذیه مشبهه از حیث فعل مقدم است در بدن مولود لهذا
اسم مغیره اولی و غاذیه مذبور را مغیره ثانیه اطلاق نموده اند این قوه را المغیره اولی تسمیه کرده اند
و این در وقتیت که متابعت نمائیم البقراط را بجهت اینکه او رفته است ببدن بودن منی مذکور
منه بجهة الامتزاج بواسطه خروج او از جمیع بدن پس خارج از عضو شبیه باو است و از لحم و غیر او است

و مبدء او




و مبدء او چنانچه گذشته انثیان مادر و مصدر فعل آن رحم است و فهمیده شد از ما ذکر تعریف
قوه مولده که بمنزله هیولی است از برای قوتین مذکورتین و اما قوه مصوره پس او چنانچه شیخ الرئیس
الرئیس فرموده است قوتی است که صادر میشود از او باذن خالق خود تخطیط اعضاء و تشکیلات و تجویفات
و تقبب و ملاسات و خشونت و اوضاع و مشارکات و بالجمله افعال متعلقه او بنهایات و لکن ارسطو و اتباعش
رفته اند بسوی بودن او منتشر بجهة الاجزاء زیرا که گفته اند منفصل میگردد از انثیین فقط و هر جزء محوی از آن
مشارک است از برای کل در اسم و حد لهذا باید قائل شد براینکه او قوه ایستکه صادر میشود از او از برای
هر جزئی از آن منی مزاج خاصی که مستعد میشود بسبب او از برای عصبیه و از برای جزء دیگر مزاج خاصی
دیگر مثل لحم و هلم جرا مقادیر آنها و این قوه نیز مانند مغیره اولی میباشد از حیث مبدء و مصدر فعل
و اما قوه جاذبه پس او آنچنانه قوتی است در تر دایشان که جذب میکند نافع را از برای بدن از
ادویه و اغذیه مطلق یعنی چه دارای نفع ظاهر و باطنی و چه ظاهری فقط یا باطنی تنها باشد با ضرر باطنی
در نوع دوم و ضرر ظاهری در نوع سوم و منافات ندارد جذب با عدم تغذی بدن از ادویه محضی
جذب او اشیاء ضاره را فی الحقیقت زیرا که فعل آن علی ما تقدم من غیر شعور است مثال اول
چون اغذیه و ادویه نافعه حلوه مثال دوم مثل اغذیه و ادویه ضاره حلوه مثال سوم مانند
اغذیه و ادویه نافعه بشعه میباشد و لکن در بعضی اوقات زیرا که ممکن است در برخی

دیگر جاذبه معده امتناع کند از جذب بواسطه شهوه آنها اقوی قولهم بکونها جاذبة للنافع
غیر وجید لانقباضه یجذب بها الغیون مع کونه ضارا بالطبع والماهیة فی غیر المعتادین بل فی حالة
الشبع اللهم الا ان یقال ان ذالک الجذب بسبب جبلته مع النافع لامتزاجه به و اما قوة ماسکه
پس او انچنان قوتی است که نگاه میدارد نافع را مقدار زمانی تا اینکه تصرف کند در وی قوی
محتاج الیها و مراد باقی قوا طبیعیه است و این در صورتی که شئ نافع غذا باشد والا تصرف میکند
در او دیگر سوا غاذیه و نامیه از آن قوی و اما قوة هاضمه پس او در مرتبه سوم قوتی است که او هم
میکند شئ مجذوب و ممسوک را بقوتین و نزاجیکه صالح شوند برای فعل قوة مغیره را در وی برای
منافع آن شئ لیس غذائیة بالفعل و مقصود از شان از قوه هضمیه مغیره اولی و مغیره ثانیه
است که عبارت باشند از ملصقه مذکوره را مغیره اولی هم قائل شده اند ویا اینکه همه اعضاء
یا بعض اعضاء بی نیاز خواهند و اما قوة دافعه پس او قوتی است که دفع میکند فضلات غذا را که
غیر صالح است از برای غذائیه فقد قال النفیس فافعلها فی النافع ویسمی هضما و اما فعلها فی
الفضول بان تحیلها الی هذه الهیئة ویسمی ایضا هضما او بتهیئة سبیلها الی اندفاعها عن العضو
المحتبسة فیه بدفع من الدافعة بترقیق قوامها ان کان المانع الغلظة او تغلیظها ان کان المانع
الرقة او تقطیعها ان کان المانع اللزوجة وهذا الفعل یسمی الانضاج یا اینکه همه اعضاء یا بعضی

از آنها



از آنها دافعه قوه دافعه یکی دیگر از آن فضله چهار قسمت اول اینکه ماده او صلاحیت داشته است از برای غذائیه
ولکن نشود او نداشته چون غائط و عرق و چرک و و سخ که قوه دافعه دفع میکند آنها را از منافذ
معده از برای آنها هم آنکه ماده و فضله هر دو غیر صالحند از برای تغذیه چون که دفع مینماید او را
در مدفع آن سوم اعلا یعنی ماده و فضله هر دو صالحند از برای تغذیه ولکن همه اعضاء از فضله آن
مستغنی هستند و آن فضله دم زائد بر غذاء ان اعضاء میباشد که دفع میکند قوه دافعه او را بسوی ثدیین
و انثیین و پس از تغذیه آنها میگردد شیر و منی و هر الذی دم الغاذیة و لا اعتبار بقول من قالوا ان اللبن
یتولد من دم الطمث لانه یلزم حینئذ عدم تولده من الحیوان الذی یکون عدیم الطمث ولیس لذلک
اللهم الا ان یقال ان القول بما ذکر فی الانسان لا غیر چهارم انکه ماده و فضله هر دو صالحند از برای غذائیه
ولکن بعضی از اعضاء بی نیاز هستند از فضله غذا بواسطه کامل شدن غذاء آنها بخلاف بعض از آنها منصوره
دفع میکند دافعه فضله را بسوی عضو محتاج و نیز قوی اربع از حیث مبادی و مصادر افعال چون قوه
و قوه نامیه میباشند و ایضا گفته میشود در ماسکه و هاضمه چیزیکه گفته شد در جاذبه و اما قوه نفسانیه
پس او قوتی است که عطا میکند اعضاء را حس و حرکت و میباشد فعل او با شعور و آن جنسیت متوسط
و یا نوعیست همچنین نسبت بقوه مطلقه و قوه مدرکه و محرکه زیرا که او در سلسله ترتیب بمنزله جسم نامی
میست بالنسبه بجسم مطلق و حیوان مشتمل است بر هر نوع متوسطا با هر جنس که عبارت باشند از

قوهٔ مدرکه و قوهٔ محرکه چون اشتمال جنس بر امر بعیدان و شجره و سلسلهٔ ترتیب علی التصاعد و تنازل بدین نحو است
جنس عالی و جنس الاجناس کیفیة یا صورت نوع [illegible] و جنس متوسط قوهٔ جنس متوسط و نوع متوسط قوهٔ [illegible] جنس
سافل و نوع متوسط امر یکی از قوهٔ مدرکه و قوهٔ محرکه نوع سافل قوهٔ مدرکهٔ ظاهره و قوهٔ مدرکهٔ باطنه و قوهٔ باعثه
و قوهٔ فاعله اما قوهٔ مدرکهٔ ظاهره یعنی موجوده در [illegible] دماغ پس بر رای المشهور قوی حس ظاهریه [illegible] عند الشیخ
[illegible] بالحقیقة که آنها قوهٔ ابصار و قوهٔ سمع و قوهٔ شم و قوهٔ ذوق و قوهٔ لمس میباشند و قوا مذکوره و الصوات
وافعال الف [illegible]
خمس و حق عرض [illegible] اطلاق نموده اند فتکون لفظ علیه [illegible] الافراد مع [illegible] اما قوهٔ مدرکهٔ ابصاریه پس او قوتی
است موضوع در تقاطع [illegible] بین عصبتین مجوفتین یا عصبتین نوریتین و یا عصبتین البصر موضع
مزبور مجمع النور [illegible] که حس میکند الوان و اضواء [illegible] ادراک بعضی
چون طبیعیان رفته اند بسوی خروج شعاع و انطباع صور مرئیات در قوهٔ باصره و بعضی دیگر یعنی ریاضیین
و جمهور اطباء [illegible] بر خروج نور با [illegible] مبصرات و اما قوهٔ سمعیه پس او قوتی است موضوعه در
عصبه [illegible] مفروش بر سطح [illegible] بر صماخ که حفره مستدیره در [illegible] از آن است که درک میکند اصوات
و الفاظ را بواسطهٔ رسیدن تموج هوائی که ظاهر کننده صوت است بسوی [illegible] الذی بسوی آن صماخ
و ملاقی با عصبهٔ سمع و تموج [illegible] هوا [illegible] قرع تموج آن عصبه [illegible] و اما قوهٔ مدرکه
در زائدتین شبیهتین
شمیه پس او قوتی است موضوعه در دو [illegible] عصبیه که واقع اند در مقدم دماغ و فعل آن ادراک رائحه

از هوا



از هوا متنشق متکیف بآن رائحه بالمصاحب با اجزاء لطیفه بخاریه منفصله از ذی الرائحه و اما مدرکه
ذوقیه پس او قوتی است موضوعه در [illegible] عصب فروش در جرم لسان که حس مینماید طعوم را بواسطهٔ نفوذ
رطوبت صادثه از مولد لعاب و متکیفه بآن طعوم و با مختلط با اجزاء ذی الطعم در زبان و اما قوهٔ مدرکه
لمسیه پس او قوتی در جلد و لحم مفروش در تحت آن غالباً که درک میکند کیفیات ملموسات را از حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و اما قوهٔ مدرکهٔ باطنه یعنی موجوده در داخل دماغ پس افراد
او پنج است بنا بر مشهور ایضا اول حس مشترک دوم خیال سوم متصرفه چهارم وهم پنجم حافظه و عبر الشیخ
عن تلک القوی بالحیوانیة و محمد بن زکریا بالافعال النفسانیة السیاسیة اما حس مشترک که در لغت یونانیه بنطاسیا نام
دارد پس او قوتی است که درک میکند جمیع صور جزئیه محسوسه مدرکه بحواس ظاهره را بتوسط بعد اول خمسه آتیه از رود
بسوی قوای حس ظاهریه زیرا که او را تشبیه کرده اند بمنبعی که تشعب یافته است از آن جداولها مثل آنکه درک کند
زید و ولد آن ذنب معین و شاة معینه را و جناحین که حس نموده باشد قوهٔ ابصار و قال النفیسی و المراد بالصور
ههنا ما یمکن ان یدرک بالحواس الظاهرة و بالمعانی [illegible] صرح بذلک المحاجه فی شرح الاشارات اما خیال
یا مصوره پس مسکن و مبدء فعل آن بطن مقدم از اول دماغ است پس او قوتی است که حفظ میکند صور محسوسات
پس اجتماع و امساک مینماید آنها را بعد از غیبوبت از حواس ظاهر مثل آنکه حفظ و امساک نماید صورت زید
را بعد از غیبت آنها از نظر و این قوه را خزانه حس مشترک فرض نموده اند و مسکن و مصدر فعل آن اخر

اخر بطن مقدم را از آن دماغ است بجهت قرب او بحس مشترک تا اینکه آسان شود تادیه صور بسوی آن اما متصرفه
یا مفکره باعتبار او یا متخیله باعتبار دیگر پس او قوتی است که تصرف میکند در صور جزئیه محسوسه محفوظه فی الخ
که در خیال است چون صور مذکوره و در معانی جزئیه قائمه بان صور که درک نموده است واهمه چون محبت زید نسبت
بولد و عداوت ذئب نسبت بشاة بترکیب یا تفصیل مطلقا یعنی ترکیب بعض معانی با بعض صور باشد چون تخیل زید
بنا بهمین را و یا بعض معانی با بعض معانی باشد چون محبت زید و عداوت ذئب و یا بعض صور با بعض صور باشد
چون تخیل محبت و عداوت مذکورتین با هم و یا تفصیل بعضی معانی از بعض صور باشد چون تفصیل آن محبت
از زید و یا بعض صور از بعض صور باشد چون تخیل آن زید بلا راس و یا بعض معانی از بعض معانی باشد
چون تخیل محبت مذکوره را سلب از عداوة مذکوره و موضع و مظهر فعل آن همه دماغ است بواسطه عموم تصرف
آن اما اینکه سلطنت او در جزء اول از بطن اوسط دماغ میباشد اما وهم با تخیل پس او قوتی است که درک
میکند او را از معانی جزئیه قائمه بصور را که خیال حفظ نموده است و آن معانی ما سبق اشیائیست که ممکن نیست
درک آنها بحواس ظاهره مانند محبت و عداوة و موافقة و مخالفة و غیرها و محل و مخزن آن جزء آخر از بطن
اوسط دماغ است اما حافظه یا ذاکره یا متذکره یا مسترجعه پس او قوتی است که حفظ مینماید معانی
جزئیه مدرکه بوهم را زیرا که او نسبت بوهم چون خیال است بالنسبه بحس مشترک با این معنی که خزانه
قوة وهم است و محل آن بطن آخر دماغ است تا اینکه نزدیک باشد بوهم تفریع قد استدل الواعی

کون القوی



کون القوی فی تلک المواضع باختلال فی لها عند آفتها تبصرة بتحقیق اختلاف شده است در عدد قوی
مذکوره در بین اطبا و طبیعیین زیرا که اطبا قائلند باتحاد خیال و حس مشترک و وهم چنین با اتحاد متصرفه
و وهم پس ایشان اثبات میکنند از برای مر باطنی قوة واحدیرا بدلیل عدم احتیاج بسوی زائد و استدلال
مینمایند از آفته هر یک از آنها بر آفته محل او و طبیعیون ادعا میکنند بر اینکه حفظ که فعل خیال و وهم است
غیر از ادراک و تصرف است که فعل حس مشترک و متصرفه باشد زیرا که قوة واحده صادر نمیگردد از او دو فعل
لهذا لابد است از اینکه مبدء آنها مختلف و خود آنها مغایر باشند و اما قوة باعثة یا شوقیه پس عبارة
است از جوهر قوة شهوانیه و غضبیة اما شهوانیه پس قوتی باعثه است بر تحریک بسوی چیزیکه ارتسام یافته است در خیال
یا در وهم از ملذات یا نافع تا اینکه حاصل شود اتخاذ از او و این همان قوة شوقیه است لکن باعتبار بودن شوق بسوی
جلب نفع بشهوانیه مسمی شده است و اما غضبیه او قوتی است باعثه بر تحریک از برای رفع شیئی ضار مرتسم
در خیال و وهم تا اینکه حاصل شود غلبه از آن شیئی و آن حرکت یا از جهت فرار از او است یا از برای غلبه بر آن
است این هم باعتبار بودن شوق بجانب دفع ضرر بغضبیه تسمیه شده است و اما قوة فاعله پس او قوتی
است مطیعه از برای باعثه که متحرک میسازد بامر آن اعضاء متحرکه و مفاصل را بواسطه نفوذ آن
در عصب و انقباض عضله بانیکه کوتاه میکند بمرتبه قبض مینماید اوتار مؤلفه از عصب و رباط را که
عضلات متصله بان اعضاء را لهذا منجذب میگردد عضله بسبب انجذاب اوتار و هم بینین اعضاء

متصله بجهت تشنج و اجتماع و رجوع عضله بود و رباط او تا رضی چنانچه در زبان و دیگر مرتبه هم ببلع میکند و این
عمل عکس عمل اول است لذا احتیاج به بیان نیست در تعریف فعل و ذکر صنفیه مفرد و مرکب پس فعل کدام است
و مقصود از مرکب و مفرد چه چیز است چ فعل عبارت است از تاثیر فاعل ما دامیکه متاثر است و
میباشد غیر قار و آن فعل بر دو صنف است مفرد و مرکب و مراد از مفرد فعلی است که تمام شود بقوة واحده
چون جذب و امساک و هضم و دفع که تمام میشود جذب بقوة لطیفه که در معی و معده است و تمام میشود
امساک بقوة لطیف موجود که در قعر معده است و تمام میشود هضم بهاضمه و فعل امساک بر هضم غرض است زیرا
فعل هاضمه نه اینکه دافع است در حقیقت هضم و تمام میشود دفع بقوة لطیف عریض و مراد از مرکب
فعلی است که تمام شود بدو قوة یا بیشتر از دو مانند شهوة الطعام و التغذیه که تمام میشود از دو [illegible]
طبیعیه معدیه و دافعه ز داریه که در عضد ز داریه است و تمام میشود شهوة الطعام بقوة جاذبه
طبیعیه بقوة حساسه در فم معده و تمام میشود تغذیه بجاذبه و ملصقه و مشبهه لکنه علی اعتبار ان مذکور فی
المقالة الثانیة فی التشریح و هی مبنیة علی ابواب الباب الاول فی التشریح الاعضاء المفردة و یحوی
علی اثنی عشر مبحثا بدانکه تشریح در لغت بمعنی اظهار شیء و کشف است و در اصطلاح مشرحین
عبارت از فنی است که اعضاء بدن و وضعها و شکلهای آن اعضاء و تعلق و تناسب آنها با یکدیگر
و عادة و [illegible] آنها با آن فن معلوم میشود اما اعضاء مفرده یا بسیطه پس آنها اعضائی مستند

که جزء



که جزء محسوس هر عضو از آنها مشارک است با کل در اسم و حد در حالیکه باقیست بر صورت نوعیه عضو و از این جهت
که شیخ میفرماید و لذالک تسمی متشابهة الاجزاء و از آنها است عظم المبحث الاول فی تشریح العظم استخوان
عضویست منور و غیر حساس و صلب بحدیکه ممکن نیست انعطاف رو بجهت اساس آن از برای بدن و دعامه
او از برای حرکات کما قال الشیخ لانه اساس البدن و دعامة الحرکات و تقیید العظم بغیر الحساس لاخراج الاسنان
عند القائلین بکونها مغایرة له فی الماهیة لانهم ذهبوا الی انها عضو عصبانی و اما غیرهم که جالینوس و الشیخ
و من تبعهما فقد ذهبوا الی انها عظام حساسة حیث قال فی القانون و لیس لشیء من العظام حس البتة الا
للاسنان انتهی و یکون المستثنی متصلا لا منقطعا و مجموع عظام بدن که عبارت است از اسکلیت منجد
دون [illegible] قسم فرض نموده اند اول که عظام راس است استخوانهای جمجمه و وجه میباشد و یا آن استخوان
عضویست صلب بحدیکه ممکن نیست تثنیه آن دویم عظام جذع که استخوانهای بدن باشد سوم عظام اطراف که استخوا
نهای یدین و رجلین است اما اعداد عظام راس پس آنها بنابر مذهب ایشان شصت و سه اند و فیه
شیء لما ستعرف مرئت عظام قحف است باین معنی که هر عظام جدار زبان است که در کتب قدیمه آنها را
بعنوان قحف نامیده اند چنانچه صرح به الشیخ و غیره و عبر علی بن عباس مجوسی مؤلف کامل الصناعه
عن عظام جمجمه بالقحف و منه عظم الیافوخ و بعضی از اطبا گفته اند یعنی بدر [illegible] و دیگر
عظم اکلیلی است که [illegible] عظم [illegible] نیز گفته اند و هکذا صرح کلام الشیخ و دو عظم صدغیست

که آنها را عظم تمپورال و حجری نیز تعبیر کرده اند و ذهب الشیخ الی الاول و چون عظام مذکوره هر یک منقسم بدو قسمت
عالی و سافل در عالی او بعضی زیر پوست درمانده صلب و خشن است لهذا او را قشریه و سافل را حجریه ذکر کرده اند
و بعضی عظم زوجی قرن گفته اند و یک عظم قفا که یونانیون او را قمحدوة و بعضی از مشرحین متجددین او را
اُکسیپیتال تلفظ نموده اند و یک عظم مجر و کلی که قلیلی او را بهامینی معنی عظم اسفنجی نام نهاده اند و بعضی
قاعده و وتد تسمیه کرده اند چون شیخ و غیره و بعضی از مشرحین او را ایهم بازیلار و متعرض شده اند بعضی
استخوان قاعده و یک عظم غربالی که مصفاة و اتموئید هم خوانده شده اند انتهت عظام قحف و باب
عظم لامی است که مانند دال قرانیست و لکن از این استخوانها بواسطه شدة التصاقش بفک منجمد
از متعلقات او نتوانسته اند با این معنی که عظام جمجمه را نه پارچه قائل شده اند و ذهب الیه صاحب
التشریح و علی هذا ابوریحان الذین لم یعدوه من متعلقاتها و لا من الفک الاعلی و منهم صاحب تشریح
البشر ما دریه پس رونقه بدو درجه است فک اعلی و فک اسفل اما فک اعلی یا فک صعد [illegible] پس از زیر
است با این تفصیل که هر پارچه استخوانها از نخ بالا دو عظم انف و دو عظم وجنتین و دو عظم [illegible]
که بعضی [illegible] گفته اند و دو عظم سقف انف و دو عظم [illegible] نزده نفر دندانها که چهار دندان
پیشتر از آنها ثنایه میانی مندو اگر دو سطحین از بالا و پایین را ثنیه و طرفین را از فوق و تحت
که مجاور دندانها [illegible] قعتین [illegible] نابین و اقعتین در یمین از اعلی و اسفل [illegible]

نابین و قعتین



نابین و اقعتین از زیر و از فوق و تحت رباعیات مسمی کرده اند و دو عدد از آنها انیاب گویند که دندان
فندوق شکن باشد و ده نفر دیگر را که اسنان متسند اضراس و طواحن و بفرنگی [illegible] گویند و بعضی دندانها
ی در طرف راست ناب یمین و در طرف چپ ناب یسار از بالا و پایین ضواحک خوانده اند و هکذا فی الجمیع
بعضی دو عدد آخرین را که در اقصی دندانها موضوع هستند در سن نمو نواجد موسوم نموده اند و منهم
الشیخ و بعضی اضراس عقل تعبیر کرده اند و منهم محمد بن یوسف الطبیب [illegible] تعبیر کرده اند
آنها بعضی [illegible] و اما فک اسفل پس [illegible] بالغ یکی و در غیر بالغ دو [illegible] دندان که مجموع عدد در
آنها ثنیه و چهار عدد انیاب و بیست عدد اضراس است فاستمع ما اشرنا الیه بقولنا و فیه شیء مخفی که اگر
عظام فک اعلی را دو ازده فرض نمود و عظم سن را شانزده گرفته باشانزده عدد دندانها فک اسفل جمع
نمائیم عظام راسی شصت و دو عدد میشود و ابراد معتنی به بر مذهب ایشان وارد میآید و اما اگر دندانها
فک اعلی را سن واحد بگیریم و باز دوازده عدد استخوانهای فک اعلی جمع کنیم که سیزده شود با یا دندانهای
فک اسفل را سن واحد بگیریم یا شانزده بناء علی الاول عظام راسی سی و دو میشود نه شصت و بناء علی الثانی
اعداد آنها چهل و هفت میشود با وجود تر جیح شیء که دندانها فک اسفل باشد بر شیء دیگر که دندانهای
فک اعلی باشد بدون مرجح در این صورت ایراد معتنی به وارد است بلا شک و هشت عظام از آنها که
در هر یک چهار راست و آنها عظم مطرقی و عظم رکابی و عظم سندانی و عظم [illegible] بعضی

عظم عدد تسمیه کرده اند انتهت عدد عظام رأس وثلاثة وستون عددا واعظام الجذع لیس انها
پنجاه وپنج عدد واستخوانهای تنه عبارتند از استخوانهای صلب یا استخوان شوک یا شوک ظهر یا خرز الفقار
بناء علی النعت بر المختلفة وبعضی جذع را عبارت گرفته اند از صلب تنها ولیس بشیء لما سیجیء لبعید هذا
داده در عرف اطبا عبارت است از فقرات موافقه از انتهای عظام قحف تا آخر عصعص واستخوانهای صلب را
تقسیم نموده اند به پنج قسم رقبه وظهر وقطن وعجز وعصعص چنانچه تصریح کرده است باین مطلب الملی در شرح
موجز شیخ بر قانون در فصل سادس از بعضی صلب فی الصلب قال صاحب الکامل فاما عظام الصلب فانها تبتدئ
من حد عظم الرأس المؤخر وتنتهی الی عظم العصعص واز عظام صدر واز عظام ضلع یا موصلة بالآ سمیه
واما عظام صلب پس آنها بیست وشش عدد اند علی هذا هم بهر حال کونهم منقصین از بعضه من عظام العجز وهذا
امر غریب لعدم داعی الی التنقیص ولعدم عدتها خمسة عظام بالصراحة کما نتلوها علیک الآن
اللهم الا ان یقال انهم عدوها ای عظام العجز عظما واحدا لشدة التحامها وآنها از این قرار است
هفت عظام عنق ودوازده عظام ظهر وپنج عظام قطن وپنج عظام عجز ویک عظم عصعص
وبعضی فقرات را تقسیم نموده به صحیحه وغیر صحیحه نموده اند اما صحیحه را تسمیه داده اند بفقرات عنق
وظهر وقطن وغیر صحیحه را که فقرات ... نموده اند بفقرات عجز وعصعص واما عظام
صدر پس آنها بیست ... عدد اند باین تفصیل که بیست وچهار عدد از آنها اضلاع است که از هر جانب دوازده

یعنی ایمن



یعنی الیمن والیسرى دوازده عدد ضلع موضوع است وهفت عدد از آنها را که در بالا باستخوان قص
متصل ومنتهی شده اند اضلاع صحیحه واضلاع مقفوله میگویند وپنج ضلع باقی را اضلاع زور واضلاع
خلف میخوانند وسه عدد عظام عظام قص است که ابتدائی آنها موسوم بقبضة قص وثانی بنام
قص وآخر بعظم غضروفی خنجری که نهایت استخوان صدر وجای ورفانه جان است وبعضی بمحور السیف
تعبیر کرده اند واما عظام موصله یا موصلة بالآ سمیه که مقصود از آنها استخوانهائیست که قعر بطن را
نموده اند چهار عدد است بنابر شدة اتصال واما علی التحقیق شش عدد اند کما سنذکر تصریح الشیخ به لا فخذ
عظمی الورک ویا شش زیرا که در هر یک از جانبین سه قطعه عظم موضوع است وقطعه بالائی از آنها را
عظمی حرقفتین وبعضی عظمی خوش تهی وبعضی تهی گاه وبعضی زیلاوسی تسمیه کرده اند ودو قطعه واقعه
در طرف پیش را عظمی العانه یعنی زهار نامیده اند ودو قطعه دیگر را که در طرف پس واقعند عظمی
حق الفخذ وعظمی بین الفخذین تعبیر کرده اند انتهت عدة عظام الجذع وهی خمسة وخمسون عددا
واما عظام الاطراف او الشعب الاربع او الشوای که استخوانهای دستها وپاها باشند صد وبیست وچهار عدد
بدانکه اطراف را منقسم بدو قسم نموده اند یکی طرفان عالیان که مراد دستان است ودیگری طرفان سافلان
که رجلان است واز هر یک از طرفین عالیین منقسم بچهار جزء است اول منکب وهو که مجلس ومنبر جوشی
باشد واو مشتمل است بر دو استخوان کتف وترقوه دوم عضد یعنی بازو وهو عظم واحد ...

بعظم العضد تعبیر شده است سیم ساعد یعنی زراع و رو مثلف است از دو استخوان که یکی ازان زند اعلی و دیگری زند اسفل است و زند اعلی که عبرة هم گفته اند پس رو استخوانیکه اقرب و مجاور است با ابهام که انگشت نر
باشد و زند اسفل استخوانی است که منتهی شده است بسوی انگشت خنصر که طلیه ب چهارم پس دوم دنبچه
و درین تقسیم ابن سینا جزر است با اسم خاص دارد و مرکب است از رسغ و موالقفا و عنق و از وسط و از ... و صابع
که موضع دست باشند مفصل با ساعد واقف شد علی ما فی المجمع و مرکب است از هشت قطعه استخوان که بر دو صف
از آنها مرتب شده است و اسما عظام فوقانی چون از وحشی یا انسی اشمار هم عظم زورقی و عظم قمری و هلالی و عظم
مخروطی و عظم حمصی ... که عظام صف زیر گویند و اسماء استخوانها صف تحتانی عظم مربع و عظم اکبر امی
... مربع ... شبیه ذو زنقه و عظم کبیر و عظم کلوبی یا ذو زنقه است چه کلاه قلابی هم میگویند و
که شانه دست باشد پس از ده مرکب است از پنج استخوان و مثلث الشکل یا پنج بنا بر مذهب صاحب جواهر
التشریح و از طرف وحشی با سر مرده انگشت و مرکب ... مرتبه نور خواند شده است یعنی گفته اند مشط اول
و مشط دوم تا آخر و اما اصابع ... ... مرکب است از ... استخوان که مجموعها ترده ... میشوند
و ... انگشتان بدین منهاج است اول ابهام که انگشت نر باشد چنانکه ذکر دوم سبابه است چه دوم مشیره و
انگشت شهادت نیز گویند سوم وسطی چهارم بنصر که انگشت بی نام باشد پنجم خنصر که انگشت کالوج و کلیک که
انگشت کوچک باشد و هر یک انگشت را بتازی برجمه نامند ... اند و جمع آن براجم است و بفارسی ...

... ... ...



بدین گونه تسمیه کرده ... که در وقت شمار از بند خنصر شروع ابهام آخر دیده شود ... تقب ...
فیترانند ... عدة عظام طرفین العالیین و من ربعة و ثمانون عدد او انیما هر یک بند ... سافلین ملقبه
للکر ... جزر ... باشند از فخذ و ساق و قدم و صاحب جواهر التشریح گفته ... رضفه را نیز از باب
اینکه در طفولیه بمو ... راجل بقصبه ... پیوسته جزو عظام ساق شمرده اند اقوال باید استخوان صفیه شبیه
کبری عظم واحد فرزین شود یا جو استخوان ... بنا ... فعد صفه بانفراد ها عظام ص لما فعده منه التشریح
البشر الیس ... و ما بناء ... فقولهم ان ... موافق من عظمهی غیر ... اما ... پس رو ...
اینکه اعظم ما فی البدن است و اما رضفه یعنی ... پس ... استخوان مدور ... که رو زانو العفص
عین ارکبه تعبیر کرده ... و اما ساق پس رو مرکب است از دو استخوان مسمیین بعظمی الساق او القصبة الصغری
والکبری و بعضی قصبه صغرا رشظیه نیز گویند و قال الشیخ ... الساق کالساعد مؤلف من عظمین احدهما اکبر و
اطول و هو الانسی و یسمی القصبة الکبری و الثانی اصغر و اقصر لا یلاقی الفخذ بل یقصر ... اند من سفلیه
الی ... ینتهی الاکبر و یسمی القصبة الصغری و اما قدم که عبارت باشد از رسغ یا ... و مشط و اصابع
پس مرکب است از بیست و شش استخوان با ین تفصیل هفت عظام رسغ و پنج عظام مشط و چهارده
عظام اصابع اما عظام رسغ پس مرادر از آنها استخوانها عقب اول کعب ... اصطلاح ...
و بفارسی اشتالنگ تسمیه شده است و قال الشیخ ... الکعب بین الاطرفین النانیین من القصبتین یحتویا ...

علیه چون جوانبه اعنی اعلاه وقفاه وجانبیه الوحشی والانسی و ترزر و زورقی و مخروطی اول و مخروطی دوم
مخروطی سوم است که بترتیب مذکور از جانب انسی قدم بوحشی ردیف میشوند و اما عظام مشط پس انها نیز از
جانب انسی که طرف ابهام باشد بجانب وحشی که طرف خنصر باشد هر یک باسم مرتبه خود خوانده میشوند یعنی
ده میگویند مشط اول مشط دوم الی اخر خمسة و اما عظام الاصابع که سلامیات قدم نیز گفته اند پس هر یک از
انگشتان دارای سه قلم هستند سوای ابهام که دو دارای دو قلم است انتهت و عظام طرفین سافلین
و هی ستون عددا فلما جمعت مع عظام الطرفین العالیین تحصل مائة و اربعة و عشرون عظما فجملة عظم بدن
الانسان علی قول سوی السمسمانیات مأتان و اثنان و اربعون عددا بسم الله الرحمن الرحیم
فی تشریح عظام بدن علی مذهب الیونانیین و من تابعهم سوی العظم الغرابی واللامی والسمسمانی والعرقیه
اللذین فی اصل اللسان و عظام الاذن مأتان و ثمانیة و اربعون عددا کما قال الشیخ [illegible] عدد عظم تو
نامه [illegible] بدانی بیقین [illegible] برون آید [illegible] ولکنهم علی ما تصفحنا و تفحصنا و تصفحنا عدد
من الکتب قدیمه مأتان و خمسون عددا باعتبار او مأتان و اربعة و اربعون عددا [illegible] فرض [illegible] شعر فیها
عنقریب انشاء الله تعالی بدانکه قدما از برای سهولت تقسیم بدن قائل شده اند و [illegible] از جهت فهم [illegible]
اختلاف [illegible] را در اینجا [illegible] به جزء [illegible] صاحب کامل در [illegible]
تقسیم نموده است حیث قال اعلم ان اصناف عظام البدن ستة [illegible] الراس والثانی عظام الصلب

والثالث



والثالث عظام الصدر والاضلاع والرابع عظام الکتف والترقوة والخامس عظام الیدین والسادس عظام
الرجلین اول عظام راس که عبارت باشد از استخوانهای جمجمه دوم عظام جذع که استخوانهای تنه باشد
سوم عظام الاطراف که استخوانهای یدین و رجلین است اما عظام راس پس انها سوای یک عظم غرابی و یک عظم لامی
و هشت عظام اذن که در تشریح جدید گذشت [illegible] عدد است باین تفصیل هفت جمجمه که [illegible] از انها
عظم قحف است و شش دیگر فرع است والشکل الطبیعی لهذا العظم هو الاستدارة و صاحب کامل گفته است
هو مربع الشکل و هو الجوهر یفصل بینهما الدرز الشبیه بالسهم و این درز را بدرز سهمی موسوم نموده اند و هرگاه
اعتبار شود [illegible] از جهت ایصالش باکلیلی در این وقت بعضی او را سفودی گفته اند یعنی سیخی و میخی چنانچه
شیخ [illegible] نمود و اذا اعتبر من جهة اتصاله بالاکلیلی قیل له سفودی و یک عدد عظم جبهی [illegible] که فاصله شده است
ما بین او و دو استخوان قحف درز اکلیلی و قال صاحب الکامل [illegible] و نصف دائرة و دو عدد [illegible]
یا جداری یعنی [illegible] که هر عظمند مثلث الشکل و در آنهاست اذنان و فاصله شده است ما بین هر یک از آنها و
ما بین عظم قحف درز قشری یا کاذب چنانچه صاحب کامل میگوید یفصل بین کل واحد منهما و بین الیافوخ
الدرزان القشریان اللذان فوق الاذنین و هذان العظمان یقال لهما عظم الجنبین و یک عدد عظم
[illegible] که فاصله شده است ما بین او و عظم قحف درز لامی و شکل او مختلف میباشد و مخفی نماند
که درز سهمی و درز اکلیلی و درز لامی را درز صادقه نیز گفته اند و یک عدد عظم [illegible]

او عظمیست که حامل سر ... است و چهارده عظام فک اعلی و دو عظم فک اسفل و سی و دو [illegible] دندانها و اما اسنان

[illegible] والاسنان فعدد عظم فرابع المذکور وقال الشیخ واما الاسنان فهی اثنان وثلثون سنا وربما عدم

[illegible] النواجذ منها فی بعضی الناس ومن ربعة اللطافة فکانت ثمانیة وعشرین سنا واما عظام [illegible]

پس شصت [illegible] قطعه [illegible] زبان [illegible] هفت استخوانهای عنق و دوازده استخوانهای ظهر و پنج استخوانهای قطن

و سه استخوانهای عجز و سه استخوانهای عصعص و این پاره استخوانهای عظام صلبات و هفت استخوانهای

قص و بیست و چهار اضلاع و این [illegible] و یک استخوان عظام صدر اند و دو [illegible] کتفان و دو عانه و دو حق الفخذ

و دو [illegible] و این هشت [illegible] عظام موضعه [illegible] وقال الشیخ ره ان عند العجز [illegible] الی ان قال [illegible] واحد منها

ینقسم الی اربعة اجزاء فالذی یلی الجانب الوحشی یسمی حرقفة والعظم [illegible] والذی یلی القدام یسمی العظم

العانة والذی یلی الخلف یسمی عظم الورک والذی یلی الاسفل [illegible] حق الفخذ پس [illegible] عظام [illegible]

با [illegible] باعتبار [illegible] باعتبار دیگر [illegible] معلوم میشود اعتبار

[illegible] ان مزبوران [illegible] جملة عظام جمیع بدن لکن بشرط بودن اسنان [illegible] عظام الاطراف

پس [illegible] عالیان [illegible] از شصت و چهار استخوان باین تفصیل که عدد استخوان کتفین و دو عدد استخوان

ترقوة و دو عدد استخوان عضدین و چهار عدد عظام ساعدین و شانزده عدد عظام رسغین و [illegible]

عدد عظام مشطین و سی عدد عظام اصابع و طرفان [illegible] فلان مرکب شد از شصت و [illegible] استخوان

و انها بدین



و انها بدین تفصیلست دو عظم فخذین دو عظم رکبتین چهار عظام قصبات دو عظم کعبین دو عظم عقبین

دو عظم زورقیین دو عظم نردبین [illegible] عظام رسغین ده عظام مشطین بیست هشت عظام اصابع و جزء

صورة قطع نظر از تقسیم و شمردن عظام بدن را بترتیب مذکور در بعضی کتب قدیمه بدین نحو مییابد شد هفت عظام

جمجمه چهارده عظام فک علیا دو عظم فک اسفل سی و دو یا بیست و هشت دندانها دو عظم کتفین [illegible]

چهار عظام [illegible] هشت نزده عظام رسغین هشت عظام مشطین سی عظام اصابع هفت عظام عنق دو عظم ترقوه

هفت عظام [illegible] مفرده عظام [illegible] یعنی با قطن بیست چهار اضلاع سه عظم عجز دو عظم عانه یا هشت

یا سه عظام عصعص دو عظم فخذین دو عظم رکبتین چهار عظام ساقین دو عظم کعبین دو عظم عقبین

دو عظم زورقیین دو عظم نردبین هشت عظام رسغین ده عظام مشطین بیست هشت عظام اصابع و مجموع عظام

پنجاه یا دویست و [illegible] و چهار عدد میشود بنا بر اعتبار یکی مذکور این المبحث الثانی فی الغضروف و هو

جسمیست نرم نسبت باستخوان و قابل انعطاف [illegible] سایر اعضا ولیس لقائل ان التعریف [illegible] مانع

لدخول الظفر فیه لانه ان کان ممن ذهبوا الی انه الغضروف فوجه ظاهر وان لم یکن ممن قالوا بکونه عضوا فهو

یخرجه بقید آخر وهو قولهم لیحسن به الاتصال العظم بالاعضاء اللینة وعرفه صاحب الکامل بقوله واما

الغضاریف فهی العظام الرطبة الشبیهة بعظام الاجنة وعظام الحیوان حین یولد المبحث الثالث

فی العصب او العقب عصب جسمیست ابیض دماغی المنبت یا نخاعی المنبت که [illegible] است در انعطاف

و صلب است در انفصال و بتوسط او ملیا شد پس حرکت اعضاء حاسه و متحرکه اما حس حواس الخمس و اعضاء
الرأس پس بواسطه هفت زوج اعصاب نابته از دماغ است بنا بر مذهب قدماء و مذهب الشیخ الیه و بالعلا
ده زوج است بنا بر رای مجددین زوج اول از آنها را عصبی الشم و زوج ثانی را عصبی البصر و زوج ثالث را
عصبی حرکة العینین و زوج رابع را عصبی اللمس و زوج خامس را عصبین لاسمین و زوج سادس را عصبی العینین
و زوج سابع را عصبی السمع و زوج ثامن را ... و زوج تاسع را عصبی الذوق و زوج عاشر را عصبی تحت
القفا و ... زوج اول ... بر رای شیخ ... که عصبی البصر کما فی تشریح ... عصبین
مجوفین چنانچه در ... الجواهر نام در ... شده است از غور البطنین مقدمین از دماغ عند الشیخ ...
نابت آن دماغ عند صاحب تشریح البشر و ... بطن ... مقدم است که بسبب
که دماغ را طول ... نمود و ... است و عصب ... پس از ... سر و ... رسیده
بعد از ملاقات آنها بر تقاطع صلیبی منعطف گشته اولی ... و ثانی ... شده
طبقه شبکیه عینین را که پنجم از طبقات است و یا سوم از آنها و بعد از رطوبت زجاجیه و قبل از
میباشد ... و احداث ... است و علیک با ستعلام مناسب بواقی الازواج من القانون و اما
حس الاعضاء التی دون الرقبة و حرکتها پس بواسطه سی و یک زوج و فرد عصبات که از
نخاع ... میشوند بنا بر مذهب قدماء و سی زوج است بنا بر مذهب ... مجددین و آنها را از زواج

فقراتیه



فقراتیه نامیده اند و تقسیم نموده اند بچهار جزو از زواج عنقیه و از زواج ظهریه و از زواج قطنیه و از زوج عجزیه
اولی هفت و دومی دوازده و سومی پنج و چهارمی شش زوج است و لکن فرد نابت از عصعص را ایشان
قائل شده اند و شیخ ره تصریح کرده است بان بقول خود ... والفرد النابت من طرف العصعص یتفرق فی عضل
المقعدة والقضیب نفسه المبحث الرابع فی الوتر و تر جسمیست که میروید از اطراف عضلات و شبیه بعصب است در بیان
و ... و ملاقات میکند اعضاء متحرکه را و جذب مینماید آنها را با نجذاب خود ... دفعة و سست مینماید
آنها را بواسطه سست شدن خود دفعة دیگر و از ... مؤلف است از عصب نافذ در عضلات اعضاء و یا ... و
بگویند در صورتیکه وتر مرکب ... شد چگونه میتوان قائل شد ... و ایضا جزء محسوس و ماخوذ از آن که قطع
شده باشد ... است ... و حد میگوئیم نیست منافی ... در اطلاق افراد وتر با
وجود ترکیب زیرا که ... از عضو ... در وتر ... ایشان چنانچه ... عضویت ... جزء محسوس و ماخوذ از آن
در حالتیکه باقی است بر صورت نوعیه خود مشارک باشد با کل در اسم و حد اعم از اینکه عضو یا خود منتهی بالحس
باشد چون ... وتر یا فی الحقیقة چون عظم و یا مطلق بسیط باشد مثلا و شکی نیست که وتر همچنین است زیرا که
نیست جزء محسوس و ماخوذ از آن که باقی باشد بر صورت نوعیه خود مگر اینکه قطع شده باشد بعرض و
همچنین جزئی هم با کل شریک میباشد در ما ذکر بلا شک پس جزء ماخوذ مقطوع در طول و هکذا اجزاء ماخوذ ...
... فقط و یا ... باقی است صورت نوعیه از ان ... زیرا که ... و ... همچنین ...

نیست و دیگر آنکه استخوان با وجود بودن او از اعضای مفرده علی الاطلاق اگر تباه افتد نشو نما دیگر حاصل نباشد صورت
نوعیه در او بنا شده اند بر رطوبتیکه در وقت تجزیه آن حاصل شود پس او و غیر آن [illegible] در کار دارد و وحدت
و حال آنکه از آن استخوان گرفته شده البحث الخامس فی تشریح الرباط رباط اعضا عصبیه است که شبیه اند بعصب
[illegible] و [illegible] که وصل میکنند بعضی مفاصل عظام و بعضی عضلات و استخوانها را و یا غیر آنها از اعضا
[illegible] بعضی عظم هکذا ممتد در میان عظم و عضله تا راسقبط [illegible] گفته اند البحث السادس فی تشریح
الشریان [illegible] باشد بسیط عصبانی [illegible] ثابت و تجویف او در قلب و مجدد
از حس و حرکت فی نفسه و از چون روست روح کثیر در قلب تا مرکب باشد از برای آن روح و از برای آنست
حرکات [illegible] طبیعیه و انقباض [illegible] و تقسیم مینماید باعضا روح حیوانیه و قوة حیوانیه محموله او از قلب
و از جهت [illegible] مضاعف است [illegible] ما یه العروق الضوارب [illegible] الشرائین [illegible] واحدة منها
یعنی شریان الوریدی فانه صف [illegible] و اصلبهما المستبطن البحث السابع فی التشریح الورید ورید
[illegible] باشد بسیط عصبانی غیر مضاعف و نابت از کبد و نیست از برای او حس و حرکه و در
تجویف او [illegible] بسیار [illegible] قلیلی و تقیت اعضا [illegible] از دم محمول او از کبد و کذا الکلام فی العروق
الغیر الضوارب المذکوره [illegible] اکر [illegible] است در [illegible] قلب [illegible]
شریانی نامیده [illegible] چنانچه [illegible] است [illegible] اعضا را بنا بر مذهب یونا

یونانیان



یونانین است و لکن مشهور [illegible] قایلند بر آنکه [illegible] از قلب بتوسط شرائین و بیانی ذالک
فی تشریح القلب انشاء الله تعالی البحث الثامن فی تشریح اللحم لحم جسمیست متولد از متین دم و منعقد
از حرارت و بتوسط که پر شوند است خلل و فرج ما بین اعضا را از جهت حفظ و ضیاع آنها عند الحرکة
و دفع آفت از آنها و حبس حرارت غریزیه در باطن و او بر دو نوع است [illegible] و غیر [illegible] چون لحوم [illegible]
و کبد و طحال و [illegible] البحث التاسع فی الشحم شحم جسمیست ابیض و چرب و لین در غایت و متکون
از مائیت دم و منجمد از برودت که تلیین میکنند اغشیه و اعضا عصبیه و غیر آنها را بمنزله دسومت خود تا آنکه
حاصل شود از آنها حرکت جفاف البحث العاشر فی تشریح الغشاء غشا جسمیست ابیض و عریض و منتسج از
لیف عصبی یا رباطی یا از هر دو بنا بر رای کازرونی و لکن امام فخر رازی قائل است بر انتساج او از
لیف عصبانی فقط و منبسط شده از برای او غلظت معتدبها و حفظ مینماید شکل عضو مغشی علیه را
بر هیئت خود چون اغشیه بطن مثلا و آنها [illegible] بدین ترتیب اول مراق دوم صفاق که بریطون
و باریطون نیز گفته اند سوم ثرب که فارسی آن [illegible] البحث الحادی عشر فی تشریح الشعر
و الظفر بتحقیق اختلاف شده است در عضویت مو و عدم عضویه و ناخن و الحق ما ذهب الیه
الشیخ من کونهما فضلا مندفعا من البدن بالنبت الباب الثانی من المقالة الثانیه فی تشریح
الاعضاء المرکبه اولا لیه و فیه سبعة عشر مبحثا البحث الاول فی تشریح الدماغ دماغ جوهر

ضو متخلخل و ابیض اللون که مرتب است از مغز و شرائین داروره و غشا یا مشیمه مسمی بام الدماغ یا ام
الراس یا ام الرقیق که محیط بظاهر جرم دماغ و از غشاء صلب یا ام الغلیظ یا غشاء جافی یا حجاب صفیق
دماغ یا مانجس که ملاقیست با قحف و هیئت آن دماغ مثلث الشکل و قاعده او در جانب مقدم و زاویه
اش در طرف مؤخر راس است و میباشد مبدء حس و حرکت فائدة قال فی بحر الجواهر القرشی عادة الاطباء
ان یطلقوا لفظ الدماغ علی معان احدها نفس المخ الذی داخل الحجب و هذا الاخص لها و ثانیها جمیع
ما یحویه القحف من المخ وغیره و هذا الاخص بما فیه عصب و ثالثها مجموع الراس البحث الثانی فی تشریح
العین هر یک از عینین در نزد جالینوس و متابعین او ترکیب یافته از هفت طبقات و سه رطوبات
چنانچه شاعر گفته است کرد آفریدگار تعالی بلطف خویش چشمت بهفت پرده سه آب منقسم ملتحمه
مشیمه شبکیه زجاج انگور جلید پس عنکبوت و بیضی عنب قرن و ملتحم و بعضی قائل طبقات شش
شده اند و اعتبار نکرده اند شبکیه را و قومی رفته اند بسوی ترکیب آن عینین از پنج طبقات و شمرده اند
عنکبوتیه را و کردمی گفته اند موافق است از چهار طبقات و حساب نکرده اند ملتحمه را و اشخاص دیگر
بر آنند که مرکب شده است از سه طبقات و عنبیه و مشیمه را یک طبقه فرض نموده اند قلیلی مر اند
از تالیف آن بر دو طبقه و قرنیه و صلبیه را طبقه واحد فرض نموده اند و لکن الاشهر و الاعرف
ما ذهب الیه جالینوس پس بنا بر این طبقه اولی را از طبقات سبع ملتحمه فرض نموده اند و او طبقه ایست

که ماسی



که ماسی با هوا است و میباشد ابیض و صلب و دسم و شفاف و منشا او در نزد ابقراط غشاء مابین
عظم قحف و سمحاق است و لکن روفس و ارجیجانس رفته اند بسوی اینکه آن منشا غشاء صلب داخل قحف
میباشد و متجددون تعبیر کرده اند از او بطبقه ملتحمه و ایضا بصاق محیط بواسطه انضمامش بعنبیه ک
چشم که او را مدار عین گویند و طبقه ثانیه قرنیه نامیده اند و این طبقه دارای رنگ مخصوص نیست
بلکه متلون است بلون طبقه تحتانیه خود و اشخاص مشار الیهم طبقه بیضا و طبقه ... موسوم نموده اند
و او طبقه است صلب و شفاف متشکل از منحوت و صاحب طبقات چهارگانه چون قرن و منشا آن اطراف
طبقه صلبیه است و طبقه ثالث را عنبیه گفته و فرقه مذکوره قرنیه لامعه مسمی کرده اند و او طبقه ایست
ثخین الجرم و ظاهر آن که ملاقی با قرنیه است صلب و باطن او لینی و دارای خمل و خشونت و لون طبیعی او در
نزد ارسطو الکحل و در نزد جالینوس ازرق است و منشا آن اطراف مشیمیه است و واقع است در وسط آن
سوراخیکه شبیه بثقبه دانه انگور است و واقع است بعد از این طبقه رطوبت بیضیه و متجددون او را خلط
مائی نام نهاده اند و طبقه رابعه را عنکبوتیه اسم گذارده اند و لکن مشرحین مذکورین عنبیه اطلاق نموده اند
و او طبقه ایست شبیه بنسج عنکبوت و کثیر الرقة و منشا آن اطراف طبقه شبکیه است و بعد از این طبقه
میباشد رطوبت جلیدیه یا بردیه که اشخاص خلط بلوری قائل شده اند و عقب این رطوبت است رطوبت
زجاجیه که از آن مخلط زجاجی نام برده اند و رطوبت ... غلیظة القوام بیضا میکه ماننده

زجاج ذائب است در نهایت آن بسوی حمره قلیله و طبقه خامسه را شبکیه تعبیر نموده‌اند بلا اختلاف فی الکلیة
و منشاء این طبقه اطراف عصبه مجوفه است و این طبقات خمس را در تشریح جدید بطبقات مشترکه
عینی تخصیص داده اند و هر طبقه دیگر که از جمله طبقات عینی شمرده اند قائل شده اند یکی از برای خلط البلوری
که رطوبة جلیدیة باشد تنها و دیگری دیگر از برای خلط زجاجی فقط که رطوبت زجاجیه باشد و هر یکی ...
هر طبقه را طبقه خاصه عینی تسمیه کرده اند و یکی طبقه مشتمله بر جلیدیه محفظیه بلوریه و طبقه محیطه بر زجاجیه
محفظیه زجاجیه گفته اند و ایشان اختلاف کرده اند در منبع و منشاء خلط مائی بعضی گفته اند که از غدد صغیره
موضوعه در ... حدقه است و بعضی دیگر قائل شده اند که غدد مذکور از شرائین بسیار رقیقه واقعه
در سطح داخل طبقه قرنیه که عنبیه باشد می‌آید و طبقه ... را مشیمیه گویند و منشاء آن اطراف غشاء
که ام الرقیق باشد و ملیبا شد صاحب عروق و شرائین کثیره و طبقه سابعه را صلبیه مینامند و منشاء او غشاء
صلب و ماغیست که ام الغلیظ باشد و این طبقه ملاقات کرده است عظم عینی را البحث
الثالث فی تشریح اذن ... السمع او الاذنین هر یک از اذنین مرکب است از لحم محض و غضروف
صمغی و حس بناء علی مذهب قدماء و لکن متجددین رفته اند بسوی ترکیب آن از مواد و اغشیه
و عضلات و عظام و فائده صدفی بودن غضروف اذن از جهت اجتماع صوت است در آن پس
دخول او ست در صماخ البحث الرابع فی تشریح اللغلق اللسان زبان مرکب است از لحم و شریانات

ومعصب



و معصب و حس و غشاء متصل بغشاء قریباً المبحث الخامس فی تشریح ریه ریه مرکب است از
لحم رخو متخلخل زبدی که رنگ آن شبیه برنگ ... است و از غضروف و قصبة الریة و شرائین نابته
از قلب و وریدیت از برای او فی نفسها حسی و لکن غشاء مجلل مراد را حس قلیلست و صاحب تشریح البشر
گفته است جلد سفید که غشاء نامند و جسم اسفنجیت در جوف صدر موضوع هستند بنحویکه از حجاب قاسم در
قلب منفصلند و بعضاً نیز ضبان یافت میشوند که آنها حجاب قاسم و حجاب حاجز که دیافراغما تعبیر میکنند با
بعض الیاف متصل شده اند و نقل بقسمتها از جلد سفید بعضی او را رئات میگویند با صیغه جمع و آن قسم رئیه
که در جانب راست است بر معتاد سه قطعه دارد که آنها که تعبیر کرده اند و آنرا که در جانب چپ است
هر دو و اینها را که رات الرئیة مینامند انتهی المبحث السادس فی تشریح القلب او الفؤاد او المعدن او الجائش
او المبدأ او الرأس قلب جسمیت مخروطی مثلثیه صنوبری قاعده او در وسط صدر و رأس او یعنی زاویه
آن در جانب یسار و رنگ آن سرخ اناریست و ترکیبا گفته است از گوشت صلب و غشاء سخت و عروق مسماة
بنات القلب مستند و روست منبع حرارت غریزیه و صاحب دو بطن که یکی از آنها در یمین و مملو میباشد از خون
کثیر و روح قلیل و در آن مجاری که شرائین مشهوره از رودهون بتوسط آنها از قلب بسوی ریه و همچنین از ریه
بسوی قلب هوا و دیگر از آنها در یسار که مملو است از روح حیوانی کثیر و دم رقیق قلیل و ثابت است
از برای شرائینی و واقع است ما بین دو بطن منفذیکه در نزد جالینوس بدهلیز تعبیر شده است و آن

رد بر قول اطباء جدید

قلب در نزد متجددین جسمیست عضلانی صنوبری شکل و مجوف و مرکز دوران خون و دارای چهار تجویف بایں
معنی که صاحب دو بطن و دو دهلیز است که یک بطن با دهلیز فوق او که فاصله آنها حجاب غیر ثابت واقع
در یمین و بطن دیگر با دهلیز دیگر که روی آن قرار گرفته بنحو مزبور در یسار است که قسمت آغازیرا دهلیز ایمن
و بطن ایمن و یمینی را دهلیز ایسر و بطن ایسر مینامند و قاعده او در جانب یمین عظم قص از طرف خلف واقع و
زاویه راس او محاذیست با غضروف ضلع ششم از اضلاع صدر و موضوع آن در داخل ثدی یسار و اعلای حجاب
حاجز است و مجللاست بغشاء مسمی بشغاف یا تامور خارجی یا غشاف و هکذا فی بحر الجواهر با برایکار ربا ... بقار
بدانکه شرائین بنابر اعتقاد ایشان از دو ساق روئیده اند که یکی از آن دو ساق از بطن ایمن قلب است و دیگری
از بطن ایسر و شریان نابت از بطن ایمن را که ذاهب است بسوی ریه المعنی ریتین واقعتین فی الیسار من
کرات الریه از جهت ایصال او دمی را که غذاء ریه است از قلب بسوی آن ریه و ترویح ریه قلب را
از حرارت غریزیه و اخراج ابخره دخانیه از او بتوسط شرائین شریان ریئوی نامیده اند و قدماء شریان
وریدی تسمیه کرده اند و صرح الشیخ ره بهذا بالذکر من عمل الشریان الوریدی رحمه الله من قال و تبعهم فیه
من لایوافقهم علی هذا الاصل غفلة عن حقیقة الحال زیرا که عمل مزبور اعنی ایصال دم صادر است از ورید فقط
شریانی که ذاهب گشته از قلب بسوی ریه تا پسی آمده او را کبدی یا ذنب قلب نه از شریان وریدی باتفاق قدما
قدماء بدانکه خلق شده است از برای توزیع دم بر اعضاء نه شریان و عدم متابعت شیخ ایشان را

بدیهیت



بدیهیت بواسطه تقدم زمان او بر زمان هروی نام حکیم با شرشرل اول پادشاه انکلیس که مظهر دوران خون
در بدن و اعمال شرائین و اورده بوده است و متبوع متجددین میباشد زیرا که شیخ بچهار صد و بیست و
هفت و هروی چنانکه بورلاک نوشته است در سنه نهصد و نود و هشت هجری بوده است لذا میتوان گفت که شیخ
سهواً عمداً ورید شریانی را از برای شریان قائل نشده است و شریان نابت از بطن ایسر را که بجمیع بدن
منتشر گردیده اورطی و هکذا نقله الشیخ ره عن ارسطوطالیس با شریان کبیر یا ابهر موسوم نموده اند و قال
الشیخ ره و منبت الشرائین هو من التجویف الایسر من تجویفی القلب لان الایمن منه اقرب الی الکبد فوجب ان یجعل
مشغولاً بجذب الغذاء و استعماله و گفته اند شریان مؤلف است از اغشیه اربعه با ثلثه علی ما فی جواهر التشریح
که آنها را طبقات اوعیه دم تعبیر کرده اند و طبقه ابتدائیه خارجیه از آنها را طبقه ترتیبیه یا ملیفیه
و ثانیه را غدیه یا اصلیه و ثالثه را مخصوصه یا لحمیه و رابعه را غشائیه مسمی کرده اند ولکن مذهب یونانیین
که مختار شیخ است مخالف مذهب ایشان است چنانچه دانسته شد در تشریح شریان و علی ما فی القانون اورطی
مزبور پس از ارسال انشعابین کبرا و صغرای مستدیرة در حول قلب و اجزاء او مستدیرة و متفرقة در تجویف
الجمن آن منفصد شده منقسم بدو قسم میگردد اول اعظم مرشح از برای انحدار که مسمی بشریان نازل است و بعضی
از متجددین او را اورطی هابطه و اورطی سافل نام گذاشته اند و قسم اصغر مرشح بجهت اصعاد که
موسوم است بشریان صاعد یا اورطی عالی و از فروعات این شریان است شریانان سباتیان

بدانکه ایشان معتقدند باینکه جمیع اعضاء بدن تغذیه مینمایند از قلب بتوسط شرائین هر موئی و شعب آنها
زیرا که گفته اند حرکت انقباضیه بطن ایسر از آن قلب در حین انبساط دهلیز فوق آن خون را مانند طلمبه
باورطی و از او بشرائین متفرعه بر آن و از آنها بشرائین شعریه فشرده و از آنها باعضاء وارد میشود و الحجر را
که از آن خون زاید و غیر صالح است از برای تغذیه اعضاء دهلیز ایمن آن قلب بسبب حرکت انبساطیه خود
بمثابه جاذب بتوسط آورده شعریه متصله بعروقات شرائین شعریه بسوی آورده غیر شعریه جذب مینماید
و از آنها در اجوف صاعد و نازل و از آنها بطن ایمن واقع در تحت آن دهلیز در حین انقباض
خود و انبساط آن وارد میکند پس از آن بطن ایمن دم وارد بر خود را بحرکت انقباضیه از تجویف شریان
وریدی در حال انبساط ریئه بسوی آن ریئه دفع مینماید و بعد از آن مدفوع هوای داخل از او انفصال یافته
و بواسطه جای وی با مواد لطیفیکه در ریئه میباشد صالح از برای تغذیه گردیده بتوسط حرکت انقباضیه
ریئویه مندفع میشوند بانحوی که هوا داخل از طریق قصبة الریئة و دم در تجویف شعب ورید شریانی
و از آنها بسوی دهلیز ایسر قلب در آمده و بطن ایسر آن و از آن در اورطی بنحو مذکور علامت شروع میشود و باید
دانست که دوران خون را از بطن ایسر تا دهلیز ایمن تا ریئه و از ریئه تا دهلیز ایسر دوران صغیر دم موسوم
نموده اند اول از بطن ایمن تا دهلیز ایمن است در دوران کبیر و از دهلیز ایسر تا بطن ایسر است
دوران صغیر البحث السابع فی تشریح حجاب الصدر هر یک از حجب در صدر مرکب است از لحم

عضلی



و عصب حسی متحرک و منفعت آن انبساط صدر و انقباض اوست و حجابات در صدر از این قرار
است حجاب مستبطن صدر یا اضلاع که بعضی پلورا گفته اند پرده ایست در باطن که مانند بطانه محیط
بر حوالی صدر یا جوف ابطن بر اعضاء مندرجه در او است و لکن بنحویکه هر یک از آنها علی الانفراد
غشاء مخصوص شده است و حجاب قاسم یا منصف صدر دو پرده ایست مؤلف از دو غشائیکه از
شکنجهای حجاب مستبطن اند که از دو طرف صدر جدا شده اند و آویخته شده است ما بین قص و فقرات
ظهر بنوعیکه جوف صدر را طولا منقسم کرده است لکن بطوریکه اندکی متمایل است بسمت یسار لهذا
جوف ایسر صدر از جوف یمنی اندکی وسیع تر است و حجاب حاجز یا حجاب مورب یا دیافرغما
یا فراغما پرده ایست معترض ما بین قلب و معده و شیخ نجیب الدین رفته است بسوی اینکه او حجاب
است مستعرض ما بین کبد و معده و این مذهب در نزد اطبا پسندیده نشده است و حجاب حائل
دو پرده ایست ما بین کبد و معده و اتی به فی بحر الجواهر فی البرسام و حجاب دیافرغما و دو غشاء ثبت
ما بین الات تنفس و الات غذا در آنست دو ثقبه یکی از برای نفوذ مری و شریان کبیر بسوی معده
و یکی دیگر از برای صعود عرق صاعد طالع از محدب کبد که مسمی باجوف صاعد است البحث الثامن
فی تشریح المعدة معده بفارسی شکنبه گویند کذا قال صاحب تشریح البشر و لکن صاحب بحر الجواهر
شکنبه را معنی گرفته است از برای کرشی و ان کرشی را بمنزلة معدة انسان قائل شده است

جسمیست مستدیر الهیئة و مرکب از لحم و عصب و عروق و شرائین و ملتقم ملتوی به جزء مری و فم
معده و قعر او اما مری که سرخ رود باشد پس ابتداء او اقصی فم و انتهاء او تا مفصل عظام قص است
و اما فم المعده پس روبروی او است باعظم غضروفی خنجری که منتهای استخوان صدر است و عاریست از لحم
و واقع است در پشت سر مری اتصال یافته است و اما قعر المعده پس موضع آن فوق سره
و دور از لحم است و معده بدون فاصله تحت دیافراغما و مابین کبد و طحال منحرف موضوع و از یمین
بلند و از یسار پست و از خلف بطلب اتصال دارد و منفعت او هضم طعام است که عبارت باشد
از احاله حراره غریزیه آن غذا را به کیلوس قوامیکه مهیا شده باشد از احاله حراره غریزیه [برای قبول صور]
اعضاء و او را اسفل معده رگیست مسمی بهو آب او متصل است بمعی اثنی عشر نام و مقابل میباشد از
برابر مری و قال محمد بن یوسف الطبیب ان اثنی عشری هو معی متصل بقعر المعده و له فم
یلی المعده یسمی بوابا یندفع الثفل من المعده الیه و هو مقابل للمری الا ان المری للدخول فی
المعده و هو للخروج منها و یسمی باثنی عشری لان طوله فی العرض البدن هذا القدر من الاصابع
اذا کانت منضمة و همچنین است در شرح علام شیخ و لکن صاحب قانون به خود معی اثنی عشری
بواب گفته است و این مسلک را غث میسمی بدار بواب که مانند سرپوشیست مسدود دفعه در
وقت حاجت بول دفع فضلات مفتوح میگردد و اشخاص متجددین رفته اند بسوی اینکه معاء

منکون



متکون است از طبقات اربع و آنها را طبقات معده تعبیر کرده اند المبحث التاسع فی المعی او
لعفج او بنات البطن او القصب او العصفور معی جسمیست عصبانی و منفعت او در ... که مرکب است
از عصب و شحم و عروق و شرائین و بر سطح داخل آن است رطوبتیکه مسماة بصهروج الامعاء است و
منفعت آن دفع ثفل طعام است و جمیع امعاء را بدو قسم فرض نموده اند امعاء دقیقه و امعاء غلاظ
یا ضخمة اما امعاء دقیقه پس آنها سه اعداد اند اثنی عشری صائم دقاق یا لفائف یا قطنه که معنی او
هزار فانه یا شیر دانکا است در نزد بعضی الاول پس او معائیست که ابتداء آن مذکور و انتهاء
او بعد از انحدار بسوی فقرات در تحت معده قولون که بنجایین معاء سبب باشد و وجه تسمیه اثنی عشری
گذشت اما الثانی پس او معائیست که متصل باثنی عشری و دائر است در حوالی سره و وجه تسمیه این معاء
بصائم الستکمه الکثرا وقات نسبت بسائر امعاء قلیل الامتلاء یا اینکه تهیست از خلط و ثفل بواسطه انجذاب
اول از عروق دقیقه صلبیة متصله بان صائم که مسماة بماساریقا یا ماساریقی است بسوی کبد لاقرب
بلیته الیها من سائر الامعاء و ذهب متجددون من الاطباء الی ان ماساریقا ما اتصلت بها
بقیة الامعاء العلیا سوی الاثنی عشریة و بواسطه تعقید صفراء منجذبه از مراره بسوی او که میرا
از ثفل باشد از جوف آن و گویند یضرب الی الحمرة لکثرة اوعیة الدم فیه و اما الثالث پس او
معائیست متصل بصائم و موضوع در گودی شکم تحت سره که از احاطه خاصرتین حادث شده است

و اما الامعاء والشحمة فهی ثلاثة الرقیقة معاء اعور معی قولون معی مستقیم اما الاعور او المعاء الثانیة
پس رو واقع است ما بین دقاق و قولون و مانند کیسه مدوریست و در اریک فم طلب باشد و وجه تسمیه رو باعور
از همین جاست معلوم منبوه حر طول آن بقدر چهار انگشت صاحب غور شش است و موضوع در اعلای حرقفه
یمنی بنحویکه بتوسط بریطون یا باریطون که از پرده های شکم است و بطرف اسفل طلیه یمنی اتصال کرده است
و اما القولون پس رو با طرف سافل اعور ملاصق گردیده و پس از زمانی بسوی طلیه یمنی از سمت مجوف
کبد یعنی مقعر رو صاعد گشته برای التصاق مینماید بعد از ان در تحت معده عبور نموده بترکیب که در
پهلوی باشد متصل میگردد و از انجا امتداد یافته بطحال و طلیه یسری ملتصق شده بجانب اسفل حرقفه
یسری نزول میکند و از انجا متصاعد گردیده در نزد فقره اولی از فقرات عجز قائم منتهی و اما المستقیم پا
بو مبا پس رو آخرین معائیست که در جنب اعلای عجز میباشد از فقره علیا گردیده با طرف سافل قولون متصل
شده و لحیم تر و ضخیم تر از سایر امعاء است و طولا بقدر عظام عجز که سرین یا سرون باشد و عظام
یا عظم عصعص که نشستگاه باشد با وجود التصاقش بانها و بمثانه و لغدة احلیلیة و باوعیه منی
در نسوان بعنق رحم حابط گردیده و منتهی بدبر شده است تفریع بدانکه مسلک عالی از معاء اعور
که ملاصق است بانهایت دقاق پوشیده شده است بغشائیکه مانند سرپوش طلب باشد تا مانع بعود باشد
از تعدد ریاح و فضلات و مایعات حقنیة از امعاء شحمه شغلی بسوی امعاء دقیقه علیا

فانها



فانها دلالت دارد اولی ان الامعاء والمعدة علی مذهب التجدیدیین فی کونهما مؤلفة من اربعة طبقات والثانیة
ان فی المقعد ثلاث عضلات احدیهما معصرة الشرج وهی التی تعصر الشرج ای الاست لدفع البراز
وتکون محیطا به والاخریان المثلثتان وهما اللتان ترفعان المقعد وتجمعانه بعد الرفع وتکونان
واقعتین فی جانبیه ومتصلتین باعلی عظم العانة من طرفیهما الانسی وکذا بالانثیین من الحرقفة البحث
العاشر فی تشریح الکبد کبد صلبیست عدیم الحس فی نفسه و مرکب از لحم و عروق و شرائین و غشاء و سایر
رنگ او شبیه بدم جامد و منبت است از برای اورده بناء علی مذهب الیونانیین و اما المتجددون فقد ذهبوا
الی ان ذلک المنبت هو القلب و موضوع است در جانب یمنی از معده تحت شراسیف فوقانیه
و فوق طلیه یمنی بنحویکه ظاهر او بتوسط اربطه دقیقه بضلوع خلف یا اضلاع زور و باطن او بمعده اتصال
یافته است و از حجاب حاجز ابتدا کرده باین معنی که بواسطه چهار عدد رباط با و ملصق شده و بسوی
خاصره منتهی گردیده است و منفعت آن تولید دم است از برای تغذیه اعضاء و او را ابدو کره
تقسیم کرده اند کره کبرا واقع در جانب یمنی را کره کبیره و صغری واقعه در یسار را کره صغیره کبد تسمیه
کرده اند و علی ما فی القانون او را ده زایده از ان کبد از هر ساق اصلی آغاز کرده اند که یکی از آنها
از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب آن کبد رویده شده است او را باب و دو میرا الجوف
تعبیر کرده اند و وجه تسمیه او معلوم و این از جهت اعظمیت تجویفش نسبت بباقی عروق اجوف نامیده اند

اما الباب الملول پس طرفی از آن غایر است در تجویف کبد مانند ریشه‌ها در درخت متشعب گشته بسوی
زوائد خمس کبدیه و مراره ذاهب گردیده و طرف دیگر که طالع است از تقعیر آن کبد منقسم شده
است به صغیر و شش عظیم اما الصغیران پس صغیر از آنها بمعای اثنی عشری و صغیر دیگر با غلاف معده در
مسلک مستقیم بهوائیه متصعد و متفرق میشود تا مرسیم شعب چند از قسم اول پس از تشعب و در جرم مسمی بانقراس
نفوذ میکند ... از جرم و علیها فی بحر الجواهر لحم غدیست در صلب اول و علیها فی تشریح البشر غدة منتر اکمه
ایست در صلب شرسوف و اما الستة العظیمة پس قسم اول از آنها میگردد بسوی جانب سطح از معده از جهت
غذاء ظاهر آن معده و قسم ثانی میآید بجانب طحال و قبل از وصولش بسوی طحال متشعب شعب ان
در انقراس نفوذ ... وضود او بطحال اتصال یافته دو شعبه میگردد بعد یکی از شعبتین بطرف الیسر از
معده میرود دیگر در طحال غایر شده عند الاو ... نیز دو شعبه احداث مینماید صاعده و نازله اما الصاعده
پس او ... دو شعبه ارسال میکند شعبه از آنها در نصف فوقانی طحال متفرق میشود و شعبه اخری از
نصف تحتانی طحال ظاهر شده بدر ... تجزیه میگردد پس جزئی در ظاهر ... حدبه معده متفرق میشود و جزء
دیگر در فم معده قائص میگردد و اما النازلة من شعبتی الغائرة فی الطحال پس او نیز مانند شعبه صاعده
از غایر در طحال دو شعبه ارسال میکند بعد یکی از آنها پس از تشعب در نصف فوقانی طحال متفرق میشود
و شعبه اخری بسوی ... ظاهر شده در او نفوذ میکنند و قسم ثالث از سته عظیمه بجانب الیسر نود

او



عرق مسما ببابی رفته از آن در جداول عروق حول معی مستقیم تفرق حاصل میکنند و قسم رابع از مصرفها
چون مور گردیده در ظاهر یمین حدبه معده متوزع میگردد و قسم خامس از آنها در جداول عروق حول معی قولون
تقسیم میشود و قسم سادس از آنها پس از انشعاب الکثر او در جداول عروق حول صائم و اقتدار در حول لفائف
یعنی معاء دقاق متفرق میگردد و اما الاجوف پس احد ... از حدبه کبد بعد از تشعب بحیث ان
وارد میگردد بعکس شعب اصل باب زیرا که آنها از مقعر کبد بجوف رو نازل میشوند و ساق ان از
محدب طالع گردیده بود و قسم منقسم میشود صاعد و نازل اما الصاعد پس او از یکی از ثقبتین حجاب
افرغما که واقع است ما بین الات تنفس و الات غذاء پس از اخلاف ... قسمین متفرقین در اجرا
صعود کرده ... ذی غلاف قلب میگردد بعد از آن شعب کثیره شعریه را احداث نموده بسوی ... ارسال
و متفرق مینماید پس از آن منقسم بدو قسم شده یک قسم عظیم آن بعد از اخلاف سته شعبه را بداخل دل
یعنی قلب با اغشیه ثلاثه که محفوق آنها از خارج اذن مزبوره است نافذ میگردد پس شعبه از شعب ثلاث
که دارای دو غشاء است و مسماة بوریدیه شریانیه است بجانب بطن ایسر قلب صادر و از آنجا در تجویف ایمن رو
منعطف شده بسوی ریه ذاهب میگردد و شعبه ثانیه از آنها پس از استداره در حول قلب بدر داخل رو
منبث میشود و شعبه ثالثه از آنها بعد از تمایل ... بجانب ایسر قلب بسوی فقره خامسه از فقار صدر نازل شده و از او
توکا نموده در اضلاع ثمانیه سفلی که پنج از خلاع از آنها اضلاع زور و سه اضلاع دیگر اضلاع خلفیه

میباشد و در عضل و سایر اجرام مانند انقراس یا بانقراس یا بانکراس یا بانغراس و غیر آن متفرق میکردد اما جوف
النازل پس از آنکه بعد از طلوع از باب محدب بعد از آنکه بر صلب متفرع میگردد از آن شعب شعریه
میکردند بسوی لفائف کلیه یمنی و متفرق میشوند در آنها از جهت تغذیه و بعد از آن منفصل میشود از آن
عرق عظیمیکه میاید بسوی کلیه یسری و پس از تفرع بسوی عروق شعریه منتشر میکردد در لفائف کلیه نیز بسوی
و بعد ذالک ارسال مینماید بسوی کلیتین دو عرق عظیم که نامیده شده اند بطالعین از جهت جذب انها
غذاء خود را از کبد بتوسط این دو ورید و مخفی نماند که زیاده برین مذکور فروعات اجوفین را مبنی بر اقتصار ذکر
نمودیم المبحث الحادی عشر فی تشریح المرارة مراره جسمیست عصبانی مانند کیسه متلاصق بکبد و ظرف زرد
مرة الصفراء و منفعت او جذب مرة مزبوره است اولا بتوسط شعبه از شعب طرف غائر عرق متی
بیا بسالف البیان و صب اوست ثانیا در امعاء چنانچه دانسته شد بنحو دیگر کیفیت تولد اخلاط
فائدة قال الشیخ فخر الدین فی الشرح النفیسی فی المجمع والمرارة التی تجمع مرة معلقة مع الکبد الا الکلیس فیها
ماء اصفر و من الفد حیوان الا البعیر فانه لا مرارة له انتهی و فی المعب روم اهل حیوان الا الفحام
والابل المبحث الثانی عشر فی تشریح الطحال طحال جسمیست متخلخل و احمر مایل بسواد و مرکب از لحم و عروق
و شرائین و غشاء مجلل و متشبث است بکبد [illegible] و در [illegible] چون درم جانب
الیسرى [illegible] فم معده و ما بین ضلوع خلف و معدة و فوق کلیه یسرا بلا فصل موضوع و بانها متصل

و غشاء او



و ظرف است از برای مرة السوداء و منفعت آن جذب مذکر است از کبد اولا بتوسط بعض شعب
از شعبتین صاعد و نازل بابکه و بر [illegible] زیرا شعبه نافذه در طحال که از قسم ثانویت از اقسام ستة عظیمه از
اقسام ثمانیه طرف طالع باب المذکور در تشریح کبد و صب اوست ثانیا بعد از تغذیه در فم معده از جوف
شعبه از شعبتین بارزه از نصف تحتانی طحال که آن شعبه از دو شعبه ورید صاعد است که از دو شعبه یعنی صاعد
و نازل ورید نافذ در طحال است المبحث الثالث عشر فی تشریح کلیة مرکب از کلیتین جسمیست عدیم الحس فی نفسه
و مرکب از لحم صلب قلیل الحمرة و شحم کثیر و اورده و شرائین و غشاء ساتر و واقعند در پشت مؤخر صلبین در یمین
و یسار اسفل عظم ظهر و پولالی [illegible] است بوقوع آنها در الیمین والیسر قطنی و بنا علی اصطلاح متجددین غده
الیست مترلکه و لوبیا شکل و اب ن رفته اند بسوی اینکه کلیه دارای جواهر ثلاثه است اول جوهر بیرونی که قشری
نامیده اند دوم جوهر بیست که ثالیست و بعضی که جوهر قصبانی تعبیر کرده اند سوم جوهر اندرونی که [illegible] موسوم
اند و منفعت انها جذب بول است از محدب کبد و جاری ساختن انست از تجویف ورید بن متصلین من الکلیتین
بعنق مثانه المبحث الرابع عشر فی تشریح المثانة مثانه جسمیست مضاعف [illegible] و بلوطی شکل و مرکب
است از جسم عصبانی و اورده و شرائین و موضوع در ما بین عانه و در بر و منفعت او جمع بول و اخراج
اوست و بنا علی مذهب المتجددین ما بین سره و زهار که ثلثه باشد خلف استخوان عانه در خارج غشاء
بریطون که غشاء مستبطن باشد در مردان روی معی مستقیم و در زنان ما بین رحم و [illegible] واقع شده

و مؤلف از اغشیه کثیره است البحث الخامس عشر فی تشریح الانثیین او العنادل هر یک از انثیین مرکب است از لحم غدد و عصب و اورده و شرائین کثیره و اغشیه و منفعت او انزال منی است و بنا بر قول تجدد بین بسمیت
می طه با غشیه مشترکه و خاصه و اولی عبارت است از پوست صفن که محیط با انثیین میباشد و ملاقی با تعرابت
از اوست و از غشاء دارطون که در بطن صفن بلا فاصله مفروش است و ثانیه عبارت است از غشاء مخلس
و غشاء غلافی و غشاء ابیض البحث السادس عشر فی تشریح القضیب ذکر جسمیت مستطیل و مستدیر که مرکب است
از لحم قلیل و عصب و شرائین و اورده کثیره و کثیر الحس و موضوع در طرف مقدم بطن اسفل و منفعت آن ظاهر است
و صاحب التشریح البشری نامیده است که جسمیت مرکب از جسم کثیر التجاویف مانند اسفنج که هر یک از آن
از یلی از استخوان عانه آغاز نموده و قضیب بتوسط پرده که مسمی بغشاء حاجز است اتصال یافته اند و از احلیل
که بنا بر قول روجهای ذکر باشد در او تالیف شده است از جسم طبقه غشاء و در راس ذکر الحشفه دایره
گرداگرد او را الکمره و فرق حشفه را شیف و پوستی را که در ختنه کردن میبرند قلفه تعبیر کرده است و بعضی غرلته
نیز گفته اند و فی المعیار الکمرة بالمیم الحشفة و ربما اطلقت علی جملة الذکر مجازا تسمیة الکل علی الجزء
و فیه ایضا الغرقم لعکر الحشفة البحث السابع عشر فی تشریح الرحم رحم جسمیت شبیه بمثانه
و عصبانی و مختص بزنان و موضوع در داخل ثلثیه و ما بین مثانه و معاء مستقیم و میباشد قابل
فصل المقالة الثالثة فی وظائف الاعضاء بدانکه وظائف اعضاء در اصطلاح جدید عبارت است از اعمال

ومنافع



و منافع اعضاء مذکوره چنانچه در بعضی صراحه و در بعضی کنایه و در بعضی ابدا متعرض نشده ام و لکن مقصود
از آنها ثانیا در اینجا من باب سهولة اخذ و اجتماع در موضع مخصوص و تعرض با لم یتعرض است فلهذا تکرار
تصور نخواهد شد و باید شروع کنیم در ایراد وظیفه هر یک از اعضاء مفرده اولا و هر یک از مرکبه ثانیا بترتیب خود
در سابق اما اعضاء المفردة پس وظیفه استخوان دعامه و قوام بودن او است از برای بدن بوجهی از وجوه خمسه
زیرا که بعضی از عظام علی ما فی القانون عظیمیست که نسبت به بدن اساس و بنیاد است یعنی مبنای بدن با او میباشد
چون فقرات صلب و بعضی دیگر بالنسبه با بدن مجن و وقایه است مانند عظم یافوخ و سایر عظام راس
از برای جراست دماغ و مثل اضلاع از برای حفظ قلب و چیزیکه با او است و قسمی از آنها استخوانیست که فرق شبه
سلاح از برای بدن باین معنی که دفع میکند باستعانت آن مصادم و موذی را از خود مثل عظام سناسن که خارها
و تیزها است باشد زیرا که محافظت به نسبت بفقرات ظهر بعید است لذا محتاج است در صیانت
آنها بوی سناسن مزبوره و قسمی دیگر از عظام استخوانهائی هستند که پر نموده اند فرج مفاصل را از جهت تسلیس
و توثیق آنها مانند عظام سمسمانیه ما بین سلامیات و نوعی از آنها استخوانی میباشد که متعلق است
از برای اجسامیکه محتاج چند بوی علاقه مثل عظم لامی از برای عضلات حنجره و لسان و غیر اینها و مخفی
نماند که ضمنا تقسیم دیگری از برای عظام بدن غیره ذکر دانسته شد و اما وظیفه الغضروف پس رونق سیلانی
اتصال عظام است با عضاء لینه و همچنین نیکو گردانیدن مجاورت مفاصل متحرکه است

بواسطه مانعيه رو رزار رتضاض آنها سوار مفاصل سلاميات زيراكه عظام سمسمانيه در آنها قائم مقام غضروف
ميباشد لذا مستغنيست از بودن غضروف در اين مفاصل وكذا در غير قحى لكن مانند مفاصل عظام ركبه
بسبب عدم حك در آنها دائما مستند وتكيه گاه ميگردد زيرا روتار عضلات ممتدة بسوي عضو غير ديگر
تا اينكه تقويه آنها را در وقت انجذاب واسترخاء مثل غضاريف اجفان نسبت با وتار عضلات آنها
وظيفة العصب پس تبليغ قوة حس وحركة است از مبدأ كه دماغ باشد بسوي مقصد يعني اعضاء
چون اعصاب نابته از دماغ يا با واسطه مثل اعصاب نابته از نخاع اما وظيفة الوتر رو پس جذب اعضا
متحركه است در وقت انجذاب عضو دفعة وارخاء آنها ميباشد در حين استرخاء عضو در دفعه ديگر
تا اينكه حاصل گردد از ... حركات حيوان حركات ارادية اما وظيفة الرباط پس ربط ما ذكر ووصل نمودن
ما بين عظام مفاصل وما بين عضلات واستخوانها وباغير آنها از اعضاء ديگر است اما وظيفة الشريان
پس رو تقسيم روح حيواني وقوة حيوانية محموله از قلب است باعضاء ويا توزيع دم ميباشد با آنها بنابرا
عتق وتجديد اين اما وظيفة الوريد پس رو سقي اعضاء است از دم محمول از كبد وهمچنين ميرساند
با آنها روح وقوة طبيعية اما وظيفة اللحم پس رو پر نمودن خلاء وفرج ما بين اعضاست از جهت حفظ
اوضاع آنها عند الحركة وحبس حرارة غريزية ميباشد در باطن اما وظيفة الشحم پس رو تليين اغشيه
واعضاء عصبية است بنوا دوست در سوست خود تا اينكه حاصل نشود در آنها از حركه جفاف اما وظيفة الغشاء



پس رو حفظ عضو مغشي عليه است بر هيئت خود اما وظيفة الجلد فهو ستره الاعضاء واما وظيفة
الشعر عند القائلين بعضويته پس تزيين بعضي اشخاص وبعضي اعضاء وتنقيه بدن است از فضول
واما وظيفة الظفر عند من قال بعضويته ايضا پس اعانه اوست انامل را با اخذ اجسام صغار ومساك آنها
اما الاعضاء المركبة پس وظيفة دماغ افاضه حس وحركه است باعضاء اما وظيفة العين پس رو ادراك الوان
واضواء واشكال مختلف است واما وظيفة الاذن پس رو جمع اصوات وادخال آنهاست در صماخ واما
وظيفة اللسان پس رو تقليب طعام واعانه بر ازدراد وكلامست واما وظيفة الرية پس رو ترويح قلب
است از حرارت غريزية اما وظيفة القلب پس رو افاده قوة حيوانية وحرارة غريزية است باعضاء
تا اينكه حفظ كند آنها را از فساد وعفونت وبنا براي تجديد اين منبع است از براي قوة تغذيه يا اين
معني كه مغذي بدن است چنانچه فهميده شد اما وظيفة حجاب الصدر پس رو انقباض وانبساط صدر
است اما وظيفة المعدة پس رو احاله غذاء است بسوي قوامي كه مهيا شد بلو شد از براي قبول
اعضاء واما وظيفة المعي پس رو دفع ثفل طعام است واما وظيفة الكبد پس رو توليد دم است از براي
تغذيه اعضاء واما وظيفة المرارة پس رو جذب مرة الصفراء است از كبد وصب اوست در امعاء
بجهت غسل ثفل واما وظيفة الطحال پس رو جذب مرة السوداء است از كبد اولا وصب آنست در فم معده
از جهت تشويق شهوة طعام ثانيا واما وظيفة الكلية پس رو جذب بول است از محدب كبد ودفع اوست

لعنق مثانه و اما وظیفة المعی پس رو دفع ثفل طعام است و اما وظیفة الکبد پس رو تولید دم است از برای
تغذیه اعضا و اما وظیفة المثانه پس رو جمع بول و اخراج آنست و اما وظیفة الانثیین پس رو انضاج منی
میباشد و اما وظیفة القضیب فظاهرة و اما وظیفة الرحم فقبول الحمل المقالة الرابعة فی الحمیات حمی
یعنی تب حرارة غریبة ایست که مشتعل در قلب و منبث منبعث از او بتوسط روح و دم در شرائین بجمیع بدن
و ثانیا مشتعل میگردد در آن بدن اشتعالیکه ضرر میزند بافعال طبیعیة و اجناس آن بحسب تجویز
عقد سه است حمی یوم حمی دق حمی خلط زیراکه آن حما یا قصیرة الزمان است یا طویلة الزمان
بنا بر این اولی را حمی یوم نامیده اند و ثانیه یا مادیست و یا غیر مادی لذا قسم ثانی را حمی دق و قسم
اول را حمی خلط تسمیه کرده اند اما الجنس الاول یعنی حمی یوم پا اقسام سه یا تب و رد علی ما فی الانوار
لذا حریه پس او حرارة غریبة ایست در بدن که حادث شده است از اسباب خارجه لاحقه بر هر یک از
ارواح ثلثه پس از تعدی او بسوی قلب و اشتعال آن و انبعاث در شرائین و وجه تسمیه این بحمی یوم
از جهة تحلل اوست در غالب اوقات در یوم واحد که عبارت باشد از یکشبانه روز و لکن در قلیل
تا سه روز هم باقی میماند قال محمد بن یوسف الطبیب فی بحر الجواهر قال العلامة أن هذه التسمیة لها بحسب الاکثر
و غالب الامر و الا فهی تمتد الی سبعة ایام و جالینوس رفته است بسوی امکان بقاء او تا شش روز
و علامات مشترکه در افراد این حمی علاوه بر علامات مخصوصه بهر یک از آن افراد کثرة تغیر بول

و نبض



و نبض است در یوم اول و لکن باین شرط که حمی غضبیه و غمیه نباشد زیراکه در این دو وجه از برای
لون بول تغیر حادث میشود و ایضا حمی تخمیه نباشد بجهت اینکه در این قسم از برای قوام بول تغیر حادث
میشود و میباشد این تب ساکنة و غیر نافضة و غیر لذاعة باین معنی که اگر بر بدن این صاحب این حمی
دست گذارند از حرارت او سوزشی در دست احساس نمینمایند و باندک عرقی قلع میگردد و مجردات
از اعراض قویه و حادث میشود عقب هر یک از این اسباب غم مفرط و هم قوی و فکر کثیر و فزع و غضب شدید
و فرح بسیار و سهر مفرط و تعب و اسهال قوی و وجع و غشی و جوع طویل و عطش شدید و از سدة مسامات
جلد و از تخمه و از ورم و از شدت حرارت شمس و غیرها اما الغم پس او کیفیة نفسانیه ایست که متعقب
میکند او را حرکة روح بسوی داخل بدن از جهت خوف از موذی و علامات حمی حادثه از او که مسماة بحمی
یومیه غمیه است ناریة بول است از حیث لون و حدة آن است و غور عینین و صفرة وجه و خشونت
آن و ضعف نبض و صغر آن میباشد و علاج این حمی دخول آبزن مفتر است در زمان انحطاط اما الهم
پس او کیفیة نفسانیه ایست که متابعت میکند او را حرکة روح و حرارت غریزیه بسوی داخل بدن و خارج او
و علامت حمی حادثه از او که مسماة بحمی یومیه همیه است همان علامات حمی غمیه میباشد ولکن مفارق
است با او در اقوی بودن نبض و علاج این نیز علاج آن است و فرق ما بین هر دو آن است که امر
مطلوب در اول فائت و غیر مرجو الحصول است و در ثانی غیر فائت و مرجو و ممکن الحصول میباشد و لکن

بجهد و تعب که صرح به شارح الأسباب واما الفکر پس رو ترتیب امور معلومة است از برای تعدی
بسوی امور مجهولة و علامات حمی حادثة از ان که مسماة بحمی یومیه فکریة است الف علامات غمیة میباشد
و علاج این هم مانند علاج انست ولکن الفرق بینهما ان المطلوب فی الغمیة کان الامر معلوما فائتا غیر مرجو الحصول
ویکون نبض فیها صغیرا و فی الفکریة امرا غیر معلوم ولا فائت ومرجوا وممکن الحصول والنبض فیها اقوی منه
هناک وتفارق الهمیة بعدم معلومیة الأمر اما الفزع بالتحریک که ترسیدن باشد پس او کیفیتی است
نفسانیة که مصاحبت میکند و را حرکة روح بسوی داخل بدن از جهة خوف از موذی واقع یا متخیل و علامات
حمی حادثة از او که مسماة بحمی یومیه فزعیة است نیز علامات غمیة و علاج این علاج انست و نبض در این
حمی فزعیة نیز ضعیف میباشد مانند غمیة واما الفرق بینهما فهو ان الروح فی الغمیة تتحرک الی الداخل متدرجا
و فی الفزعیة دفعة وتفارق الحمیة لضعف نبض فیهما ای فی الفزعیة ولعدم تحرک الروح الی الداخل
والی الخارج مرة بعد اخری وتفارق الفکریة ایضا بما تفارق به الهمیة واما الغضب بالتحریک یعنی خشم
گرفتن پس او کیفیة نفسانیة است که مصاحبت میکند و را حرکة بسوی خارج بدن از جهة طلب انتقام از
موذی و علامات حمی حادثة از او که مسماة بحمی یومیه غضبیة است حمرة وجه و انتفاخ او و سرعت نبض
و جحوظ عینین و احمرار آنها و عظم نبض و سرخی بول و رقت او است و علاج آن تسکین نفس است بمفرحات
سماعیة و ادخال او در آبزن معتدل و صب ماء بارد بر راس و تضمید صدر نماید بصندل و کافور

و بیاشامند



و بیاشامند شربت تفاح و ریباس و رمان و صندل اما الفرح بالتحریک که خوشی باشد پس او کیفیة
نفسانیة است متابعت میکند و را روح بسوی خارج بدن از جهة طلب و حصول بسوی ملتذ و علا
مات حمی حادثة از او که مسماة بحمی یومیه فرحیة است علامات مذکوره در غضبیة است الا اینکه لون
بول در فرحیة باقی است بحال خود بجهت عدم قلیان دم و حرارت بدن هم غیر لذاعة میباشد و بسیار است که افراط
فرح موذی بسوی موت باشد بخلاف غضب و علاج او علاج غضبیة است مگر اینکه در فرحیة تسکین نفس
میکنند بامانت مسرور منه و اجتناب مینمایند از علاج باستماع مفرحات تا اینکه موجب ازدیاد فرح از
او بر او علیل نشده باشد اما السهر او الیقظة بالتحریک فیهما که بیدار باشد پس او حالت طبیعیة که
استعمال میکند حیوان در آن حالت آلات حس و حرکة را بواسطه انصباب روح نفسانی در آنها یا اینکه استعمال
روح نفسانیة در حرکات اختیاریة و حفظ نظام و ترتیب آنها و علامات حمی حادثة از او که مسماة بحمی
یومیه سهریة است غور عینین و میل آنها بانعاس و ترطب آنها و ثقل اجفان و سختی حرکة از آن بلکه تنوم
و انتفاخ جمیع بدن و صفرة آن و تصغر نبض و بیاض بول میباشد و علاج او استراحت و سکون و
بنطولات و ادهان و مشمومات و استحمام و تمریخ است باشیاء مرطبه از قبیل روغن بنفشه
و کدو و نیلوفر و غذا دادن او علیل باغذیه جیدة الکیموس و سهلة الانهضام مثل جوجه مرغ و زرده
تخم مرغ و غیر آنها اما التعب بالتحریک که رنجش باشد پس علامات حمی حادثه از ان که مسماة بحمی یومیه

DOCTOR
CARO OWEN MINASIAN.

تعبیه است پیوسته و صغر نبض در بادر سخونت بمفاصل و خشکی مفرط در کامه و رکه غلبه باشد
و علاج رو استحمام است بمیاه عذبه فاتره و مالیدن اعضا است بلا دهن و تحریک بدن است بروغن
بنفشه و تغذیه با غذیه بارده رطبه مانند ماهی بزرگ و منها انتقر بتحریک کل واحد من موجبات
بواقی الحمیات و قد صار فعلیک بالمراجعة الی المطولات لاستعلامها منها تفصیلا و اجمالا
پس رو مرضی است که احداث میکند در مواد ریه حرکت کثیرا ابو معا مستقیم تا اینکه دفع کند رو زرد
مز بوله زیاد تر از مقدار طبیعی و اما الوجع بالتحریک پس رو در ایمنا فیست که مناف داما
بالضم و الفتح پس رو تعطل الکثر قوی تحرکی است بجهت ضعف قلب و اجتماع روح حیوانی
در رد و اما الجوع پس رو احد و فم معده مبتلا و بالجلو و بلدغ و دواء منصبه بهو رو از طحال رو اما
پس رو شیئیت لحتبس در مجاری که مانع است از نفوذ غذا و اما التخمة بروز فطعمه پس رو فساد طعام
است در معده و احتمالات رو ست بسوء فیه غیر ملایم و اما الورم که اماس باشد پس رو ماده
مداخله میلانه جرم عضو او زیاد میکند حجم رو را زیاده غیر طبیعیه و اما الجنس الثانی من الحمیات ای
حمی الدق او المزمنه او الحدقیه تشبث حرارة غریبیة است باعضاء اصلیه خصوصا قلب تا اینکه فانی
کردانند رطوبات بدن را و میمو است این نوع از حمی جرثمیه بواسطه سکون رو یا کوبید و ندرد اعضاء
و این حمی حادث میکرد بار طب محرقه طویلة المدة و یا از ورم حار که یافت شود در صدر و یا دیگر حرارت

بور قلب



بور قلب بالمجاورة و یا از هم و غم و غضب و سهر و تعب و عدم طعام و علامت عامة آن سقوط قوة و رقة
صوت و غور عینین و حمرة و جنتین است عند الاکل و این حمی دارای سه مرتبه است بحسب انتقال حرارة
غریبه از رطوبتی بسوی دیگر از رطوبات ثانیه غیر فضلیه بدنیه اما المرتبة الاولی من تلک الحمی پس رو
اشتکه حرارة غریبیة فانی بکرداند رطوبتیرا که در عروق صغار جاری و رة اعضاء اصلیه است پس از ان شروع
نماید در افناء رطوباتیکه مانند شبنم پراکنده است در اعضاء و حمی باین مرتبه علی الاطلاق بحمی دق
یا افطیقوسی مسما شده است و اطبا رحمهم الله فرموده اند معرفت این حمی بواسطه شدة شباهتش بحمی الثقه
صعب است زیرا که اینهم مثل ان صاحب حرارة داریة لازمة طیب شد و احساس نمیکند قوة الحرارة
مگر بعد از تقضاء ید ملمس در مدت یک ساعت کما صرح به الشیخ و الشیخ نجیب الدین سمرقندی رحمهما الله و لهذا
قال النفیسی و قد رایت کثیرا من المدعوقین عالجهم الجهال لهذا الاشتباه بعلاج الثقه من استعمال
المنجمات القویة و المسهلات الی ده و غیرها فقتلوهم ظلما و الفرق بینهما ان اللثقه لا تقوی بعد تناول
الغذا و ان الثقه فیها تکون ممتلیه منتفخة و النبض فیها صغیر اللین و فی الدق صلب متمدد و ان
التدبیر المتقدم یکون مولدا للبلغم مثل کثرة الاکل و الشرب و الدعة و الاستحمام بعد الطعام
و ان لیس فیها فتورا و اشتدادا علی حد المواظبة و ان السن و البلد و الوقت یکون مما یکثر فیه تولد
البلغم و حاصد فرمایش این از تفریق اشتکه حمی الثقه بعد از تناول غذا قوت نمی یابد بخلاف دق

ریزانه حرارة درد ... باعث یا موسعت پس از تناول غذا اشتداد در حاصل میشود و سحنه علیل که جهت
باشد از قیدرو و با بثره و جه آن و حاصل هیئة آن البثره در الغب و ممتلی و منتفخ است بخلاف نبض مریض
هم صغیر و لین بلیغ باشد و الکن در حمی دقیه ممتد و صلابت و تدبیر تدابیر بلغم افزا مانند کثرت اکل و
و شرب و بسیار سکون و حمام رفتن بعد از صرف طعام موجب تولد بلغم و ازدیاد حمی الغب میل رو لکن
تدبیر مزبوره باعث ازدیاد حمی دقیه خاهد شد و از برای حمی الغب است فتور و اشتداد چون دور حمی
مواظبه بایمعنی که زمان اشتداد در طول میکشد بمقدار زمان حمی مواظبه و زمان فترة روطان میل رتقلیه
زمان راحت آن و حمی دق حمی لازمه ایست که بر نظام واحد است و حکم مثلوثه در حمی الغب دارد که نیکو معلوم شد
مقتضی تولید کثرت بلغم است مانند شیوخ که در سن انحطاط مستند و اغلب حادث میشود در بلاد کم رو سرد
شده پیدا میکند در فصل بارد و در رطب چون زمستان بخلاف حمی دق از برای که از و در ما ذکر کردند تا پیدا میشود
و علامت خاصه این حمی دانسته شد از بیان فرق ما بین آن و الغب و علاج آن تبرید و ترطیب است بدون
ابزن فاتر غذب و بعد از آن تمریخ بدن نمایند بروغن بنفشه و بیاشامند ماء الشعیر و غذا دهند مثل جوجه
مرغ و یا چه بزغاله و قرار دهند جای علیل را در تابستان سرداب واقع در مهب شمال و در اطراف رو پهن کنند
برگ بید و برگ ... انگور ... طاب و ... مسحوق و جای آنها در زمستان
معتدل باشد و در سرد و گرمی وضع کنند صاحب این تب را از تعب و بینی و گرسنگی و تشنگی و مجامعت ... شدید

عناب





عناب فرزین طلام کی البن علی و المرتبة الثانیة من حمی الدق پس از آنست که حرارة غریبه تر رطوبات
رطوبت شبنمی منتشبث گردد بر رطوبتیکه قریبة العهد است بجمود و لصوق و اعضا باین معنی که منور تجدید و تلصیق
و تشبیه تام از برای رو حاصل نشده است و این قسم از حمی دق را ذبول و بیونانی مارسموس تسمیه کرده اند
و ذبول مشتق است از ذبل بفتح ذال معجمه چون فلس و در لغت بمعنی لاغری و باریک میان شدن و
کاهیدن و پژمرده شدن است و نیکی در اصطلاح اطبا عبارت است از انحلال رطوبت غریزیه و خروج
طبیعة اعضا از زیادة و نمو بسوی نقصان و اضمحلال و المناسبة بین المعنیین ظاهرة و علامات این حمی
لاغر بدن و یبوست و خشونت جلد و لصوق پوست صدغین بعظم و رقت انف و انخراط وجه و تصغر از
نیز و رقت جرم آنها و باریکی گردن و برآمدن کی ضجره و عظام صدر و بروز رو تار و عروق و قلت دم در تجاویف آنها
و غور عینین و غبار آلود کی آنها و ... ردن گوش و بلحقی بودن رو و قوة و حدوث شپش در زرد و ظهور منیه است
در ذبول و بعضی از برای این حمی درجات ثلث قائل شده اند که گفته اند تا که ذبول بدرجه اول است زیاد نهای
مذکوره نیز کمتر پدید میآیند و همچنان زیادتر میگردند تا که بدرجه دوم برسد و هرگاه از درجه دوم تجاوز
کند بدرجه سوم رسد موی سر بریدن گیرد و ناخنها کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند و علاج این حمی
اگرچه صعب است تناول کنند قرص کافور با شیر دختران یا شیر الاغیکه تازه دوشیده باشند و این دو در قدیست
حرارة سبب رنبا شد و الا باجوزی کافور و میبد نمایند و هرگاه طبیعت نرم باشد بکار برند قرص طباشیر کافوری

قابض وسفوف الطین وشربت مورد و تغذی نمایند بمزوره مرتبه از ماش بوداده مقشر و به و قدری بلوط
وحب الآس عیسی بسیار نافع دانسته است این سفوف را مغز تخم کدو و مغز تخم خیار شنک بوداده صمغ
عربی از هر یک نیم مثقال صفت قرص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر از هر یک چهار درم تخم خرفه
و مغز خیارین و مغز تخم کدو از هر یک شش درم سرطان نهری بریان کرده رب السوس از هر یک سه درم
زعفران و کافور از هر یک دو دانگ صمغ عربی کتیرا از هر یک درم و نیم ترنجبین ده درم کوفته و بیخته
بلعاب بهدانه بسرشند و اقراص کنند و بکار برند صفت قرص طباشیر ورد احمر تخم خشخاش از هر یک درم
صمغ نشاسته طباشیر کثیرا از هر یک دو درم بکوبند و بلعاب اسبغول اقراص سازند و بکار برند صفت سفوف
الطین بزر قطونا و بزر المرو مسفرم نشاسته صمغ عربی گل ارمنی مکلس بزد و گل ارمنی و نشاسته را بوداده نرم
بکوبند و بیکدیگر مخلوط سازند و بروغن گل چرب کنند و شربت از شش تا ده درم است بار سه بار آب آس صفت
شربت مورد حب الآس تازه بکوبند و آب او را بگیرند اگر تازه نباشد از خشک او یک چهار یک بگیرند نیم
کوب کنند و در نیم من آب بجوشانند و صاف کنند و با یک من قند بقوام آورند و اگر قدری طباشیر سوده
در آمیزند بهتر باشد ایضاح بدانکه هر درمی نصف مثقال و خمس او است و بعضی گفته اند هر درمی شش دانق
است و در معرب دانگ است و هر دانگ سه چهار طسوج میباشد و بعضی گفته اند هر دانگی چهار قیراط
است و قیراط ربع دانگ است و بعضی دیگر گفته اند که هر دانگ سدس مثقال است و اما المرتبة الثالثة





حمی الدق پس از دانستنکه حرارت غریبه پس از افناء رطوبت قریبة العهد بانعقاد متشبث گردد بر طوبت
اسطقسیه که رطوبت اصلیه منوی باشد و این قسم از حمی دق را مفتته و مخففه و بیونانی
ارینجس گویند و تفتیت در لغت ریزه ریزه کردن است و شکستن و تخفیف بمعنی تضعیف گردانیدن است و الکثر را طفلی
قوم عبارتند از افناء حرارت غریبه و رطوبت مزبوره را والمناسبة بین المعنیین ظاهرة و علامت این حمی
شروع اعضاء است در انفصال و این فهمیده نمیشود مگر از انقضاء مرتبه ثانیه ذبول با این معنی که شخص
طبیب باید حکم کند بر اینکه بعد از آن مرتبه علیل قریب العهد شده است بحمی مفتته و لازمه او شروع با نفصال
است و بنا بر لازم ظاهر کلام ابی سهل مسیحی تفتت جمیع اعضاء میباشد و این ممکن نمیشود مگر بعد از موت
و گذشتن مدتها بر جسد و از اینجاست که شارح اسباب فرموده است و کلامه هذا لا یصلح للتعویل الا بان یکون
ان تفنی تلک الرطوبة علی التمام الا بعد الموت و انقضاء مدة مدیدة علی الجثة و یلزم منه ان لا یوجد دق
مفتته و علاج او غیر ممکن است الا ماشاء الله اللهم یا شافی العلل اشف من ابتلی بالعلل من امة
نبی المصطفی و شیعة ولیک المرتضی و اولاده الأئمة المعصومین صلواتک علیهم و علیهم اجمعین
من الآن الی قیام یوم الدین آمین یا رب العالمین و اما الجنس الثالث من الحمیات اعنی حمی
خلط پس او دو نوع است مفردة و مرکبة اما المفرده پس او بر حسب فرض عقل باید سه قسم
باشند زیرا که حرارت غریبه متشبثه باخلاط یا شدید است یا متوسطه یا ضعیفه و هر یک از اینها

با داخل است یا خارج و بنا بر این سه قسم از اول یعنی داخل و سه قسم از خارج یافت میشود و همچنین
هر یک از باقی اخلاط سه شش قسم موجود میگردد و پس از جمع شدائد و متوسطات و ضعفاء علی الانفراد
هشت شدید و هشت متوسط و هشت ضعیف پیدا میگردد و لکن ضعفاء اقسام بواسطه موجب نبودن آنها
از برای حمی مطروح شده اند لذا باقی میماند هر قسم شدائد و متوسطات که عبارت باشند از حمیات غلیانیه
و عفنیه اما غلیانات پس حاصل میشود مگر از برای خون فقط آنهم در داخل عروق نه در خارج زیرا که بودن
در خارج مثل فضاء صدر و معده و امعاء و غیرها باعث میشود انجماد او را و کیفیت بارده را از برای
او و این چیز مانع میشود از حدوث غلیان از برای آن خون و حمی غلیانیه را سونوخس تسمیه کرده اند و اما
باقی اخلاط بسبب برد مزاج یا قلت مقدار هیچوقت نمییابند که موجب حمی غلیانیه بشوند و اما الحمی العفنی
پس از اول استحاله کرم شود اخلاط بسبب عفونتیکه حادث میشود در آنها بواسطه حادث شدن از اخلاط کثرت یا
شدات بجهت کثرة یا غلظه یا لزوجت آنها پس از آن تعدی کنند سخونت بسوی روح و جرم قلب و از او
بسوی اعضاء ایضاً و عفونة باصطلاح قوم عبارت است از حالة حرارة غریبه از طلب بالفعل
جسم حالتیکه مخالف است غایة مقصوده را از آن جسم را با بقاء نوع آن و تعفن اخلاط علی المذکور
از دو حال بیرون نیست زیرا که یا در خارج عروق است یا داخل بنا بر اول یافت میگردد حمیات دائره
و نائبة که در دو صورت خلط خام موزم کرحمی حادث شد از انها لازمه و دائمه میباشد و بنا بر دوم

حمیات



حمیات لازمه عارض میشوند و اما تعفن حال من الاخلاط فی الخارج پس از بدین تفصیل است
حمیات مطبقه غیر حقیقیه یا تب ورم دموی که حمی دمویه باشد و حمیات مواظبه انقیماریوس که حمی
بلغمی باشد و غب که حمی صفراویه باشد و ربع دائره یا تب سه یک که حمی سوداویه باشد و اما تعفنه
فی الداخل پس از روی این قرار است مطبقه که عبارت است از حمی دمویه دائمه که حمی بلغمیه است
و محرقه یا فاروس که مقصود از او حمی صفراویه است و لکن نه مطلقا و ربع دائمه که حمی سوداویه باشد
و اما حمی الورم الدمویه مانند فلغمونی پس سبب و علامت او وجود ورم و علاج آن علاج سبب است
و اما المواظبه پس سبب او چنانچه دانسته شد بلغم است فقط در خارج عروق مثل دماغ یا معده یا امعاء
یا کبد یا طحال یا غیر اینها و علامت آن برودت اطراف در ابتداء نوبه و لرز اندک و صغر نبض و اختلاف
او و دیر گرم شدن بدن و قلت عطش و غشیان و کمی اشتها و تهبج وجه و رطوبت فم و فاده لحم و سفیدی
و رقت بول در اوائل مرض و حمرة و کدورت و سخن روست در انتهاء و بسا باشد که در ابتداء حمی
غش عارض شود بواسطه ضعف فم معده و اما اگر موجب این حمی مواظبت عفونت بلغم زجاجی باشد پس در ابتدا
لرز شدید عارض میگردد و هرگاه سبب عفونت بلغم حامض باشد برد شدید حادث میشود و اگر بلغم مالح باشد
قشعریره ظاهر گردد با عدم اشتداد برودة و اگر بلغم حلو باشد قشعریره و برد ناقص و در این حمی کمتر از حمیات
نائبه پدید آید باین معنی که اغلب اوقات استکه تا چند نوبه از قشعریره و برد ناقص هیچ ظاهر نشود و بعد

نظهور هم زرد دیگر تبها ملتزم باشد و زمان اخذ اینجا مطلق در شبانه روز هیجده ساعت و زمان فترة
با راحت روشش ساعت میباشد و قال محمد بن یوسف الطبیب زمان الاخذ هو الزمان الذی تشتعل المادة
المنصبة الی مستوقد الحرارة الغریبة و تحللها و زمان الترک ما یقال له زمان الراحة ایضا و هو الزمان الذی
تجتمع المادة من البدن و تنصب الی مکان الحرارة المذکورة حتی اذا کمل انصبابها و شرع التعفن فیها حدث
النوبة و علاج او تلطیف بلغم است بجهة التغییر مراسب باشد بملطفات مثل شیر ارفس و ارزیانج و تخم
فرمایند در ابتدا و بعد طبیخ شبت و پودنج و بزر الفجل با سکنجبین و قدری نمک طعام و بیاشامند شربت
افسنتین که هر صباح پنج مثقال در صفت ق نوق آب بدهند و ده مبیت نمایند صفت شربت افسنتین
چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه نیم و نیم درم همه را در یک پیاله آب جوش کنند تا نیمه آید صاف کنند
و پنجاه مثقال قند فیه صاف کرده آمیزند و جوش کنند تا بقوام آید و اما برزه تبصرة بدانکه نوبتی مرکبات
لازمه [illegible] باشد منقسم اول [illegible] برودة و راستکه در ابتدا قسمی برد در اطراف و در سایر اعضا حادث
میگردد و قشعریرة عارض میشود و مدت او غالبا بیشتر از نصف ساعت نمیباشد [illegible] در حرارة [illegible] سکن زرد
برای [illegible] علامات [illegible] گرمی شدید [illegible] و عطش مفرط عارض میگردد و زمان
این حرارة [illegible] ساعت [illegible] نصف ساعت یا زیادتر میباشد [illegible]
دو حرق است که مریض [illegible] معلوم

منو



میشود اما وجه تسمیه موظبه پس بجهت مواظبة نوبت او روست هر روز قال صاحب بحر الجواهر الدوام
فی الحمیات عبارت عن مجموعة زمان النوبة و زمان الترک و قد یطلق الدور علی زمان النوبة من ابتداء
اخذ ها الی زمان ترکها چنانچه دانسته شد وجه ثانی زرد و در ثلثه مذکور که و هر نوع دیگر است زمانی
سمی بالمحیة که مسما بحمی نهاریة و حمی لیلیة شده اند اما النوع الاول پس او آنچنانست که زمان
زمان اخذ آن در روز و زمان راحت او در شب است و اما النوع الثانی پس او عکس نوع اول است
و مدت نوبة اولی هیجده ساعت است باین معنی که دوازده ساعت از روز و شش ساعت از شب میباشد
و ایضا مدت دوم هیجده ساعت است و لکن بالعکس اولی و زمان فترة هر یک شش ساعت میباشد و اما
الغب پس بدانکه او علاماتی ذکر دو قسم است لازمة و دائرة اما القسم الاول پس او حادث میشود از عفونت
ماده صفرا در داخل عروق اعم از اینکه صفراء صرفه یا مختلفه باشد باخلاط دیگر لهذا النوع اول را حمی غب
لازمه گویند و میتوان قائل شد بر اینکه این نوع هم مانند نوع اول مادة او با در مواضع قلب است یا نیست
بناء علی الاول نام نهاده شده است بقول مذکور و بناء علی قول الثانی نامیده میشود بحارة محرقة غیر خالصة
در صورتیکه مادة آن در نواحی دل و جگر نبوده باشد و الا محرقة مسماة شده است و سیاتی هذان الوجهان
فی الحمیات المرکبة ان شاء الله تعالی و اما القسم الثانی پس او عارض میگردد از عفونت مادة صفراء در
خارج عروق و این سه نوع است نوع اول حمی غب دائرة خالصه است و در او زماده صفراویة

خالصة موجود میشود نوع دوم حمی غب دائره غیر خالصه است و در داشتگی صفرا مگر با شود بلغم بنوعی که
مره چنان متحد شده باشند که امتیاز ما بین آنها نباشد نوع سوم حمی شطر الغب است و این حمی میشود
از ترکیب صفرا با بلغم و اکثر محل تعفن هر یک جدا است و فعل هر واحد علی حده پدید آید کما صرح به میر
محمد اکبر المعروف بشاه ارزانی و سیاتی الوجهان اعنی الغب الغیر الخالصة و شطر الغب فیما بعد انشاء الله و مقصود
در اینجا بیان غب دائره خالصه است و سبب او دانسته شد و علامت او عند الابتداء لرز شدید العرض
یعنی بدن را نیش میزند و قلیل البرد والمدة میباشد و گرم میشود بدن بسرعت گرم شدنیکه سریع اللذع است
و عارض میگردد با این حمی صداع و عطش شدید و غشی و اندوه و قی کردن مرة الصفراء و تب باشد که
اطلاق بطن هم عارض شود و مختلف باشد نبض در ابتداء حمی و متواتر و عظیم و سریع گردد بعد از آن و ملیباشد
بول نار و عفن و حار و مفارقت میکند این حمی بعد از العرق و اقا سید احمد تنکابنی صاحب مطلب السؤال
گفته است مدت این حمی بنا بر قول اکثر علماء اطباء اقل آن چهار ساعت و اکثر آن دوازده ساعت و
قال الشیخ نجیب الدین و نوبتها قصیرة من اربع الی تسع ساعات عن اثنی عشرة ساعة پس بنا بر این
اقلیة و اکثریة زمان اخذ او چهار ساعت یا نه ساعت یا دوازده ساعت است و قال الشیخ
نجیب الدین در زمان فترت آن چهل و چهار ساعت یا سی و نه ساعت یا سی و شش ساعت است
و منتهی میگردد این حمی در دور رابع یا در دور سابع و علاج آن اسهال نمودن صفراء است با

فواکه مانند اجاص



مانند اجاص که آلو سیاه باشد و اجو دار و بخارا است و تمر هندی و آب انار یکه فشرده شده باشد یا پیه دادن
او و شربت در رود ترنجبین و سکنجبین و بیاش مثل ماء الشعیر و لعاب اسفرزه و اگر حرارة غالب باشد میل نماید قرص
کافور وصف آن در حمی ذبول گذشت و تغذی کنند بمزورات حامضه که ترتیب داده باشند از تمر هندی
و مشمش که زرد آلو باشد و نیشوق که آلبالو باشد و وجه تسمیه این حمی بغب از جهت مجیئه او است
یکروز در میان که یکروز میآید و یک روز نمیاید و اما حمی غب لازمه خالصه پس سبب او دانسته شد و علامة
او علامة غب دائره خالصه سالفة البیان است و همچنین علامة حمی محرقه لاحقة الذکر میباشد
و اما الفرق بینها و بین الدائرة الخالصة و المحرقة فهو ان الاعراض فیها تکون اکثر بالنسبة
الیها و اقل بالقیاس الی المحرقة و لا یکون معها نافض الا علی سبیل البحران و لا عرق الا فی الاخر و هی
اظهر فترة منها ای من المحرقة باین معنی که اینهم مانند محرقه تب اشتداد و حدت میکند و لکن در یوم
راحة و در محرقه عارض میشود کرب و غثیان و اختلاط عقل و ذهن و خفقان و غشی و سیاهی زبان
چنانچه تصریح نموده است میر محمد اکبر و نسبت بحمی محرقه ظاهر تر است و علاج این حمی نیز علاج
غب دائره خالصه است الا اینکه در این جا انضاج خلط بیشتر نماید و بدیهیست که در این تب
بواسطه لازم بودنش زمان اخذ او راحتی تصور نخواهد شد و هرگاه گفته شود تسمیه این حمی بغب
لازمه از قبیل جمع بین نقیضین است زیرا که معنی غب یکروز در میان و معنی لازم

مرد زاهد طیب شد فکیف التوفیق بین المعنیین میگوئیم این حمی اگرچه ربع است لکن بجهت
اشتهار و غبت یعنی یک روز در میان باین معنی که یک روز شدید یک روز ضعیف میکرد در بدن
اسم نامیده شده است و اما الربع الدائرة که و طریقاوس پس سبب او دانسته شد و علامات آن در نوبت
در سوداء طبیعیه نافض است در ابتداء نوبت قلیلا پس از آن کثیرا و تکسر اعضاء میباشد بسبب شدة وجع
مفاصل علی الخلاف فیه و صغر نبض و تفاوت بطوء او است و وقتیکه بدن گرم شود حرارة و فوق
حرارة حمی مواظبه و کمتر از حرارة غب میباشد و غالب حادث میشود در سن کهولت و در امزجه بارده یابسه
و در وقتیکه همچنین است مانند خریف و دلالت دارد بر آن تدبیر مقدم که سوداء انگیز است مثل اینکه
تناول کرده باشند گوشت گاو یا عدس یا ماهی نمک سود یا غیر اینها و علاج آن اسهال طبیعت است در یوم
راحت و این هم ظاهر است که باید در کمال نضج باشد و یحیی ابن عیسی گفته است فصد کنند اگر خون
سیاه باشد قدری از او بگیرند و الا ببندند و چون مادة نضج یابد مطبوخ افتیمون دهند و غذا
های لطیفه باید داد مثل شوربای تیهو و جوجه مرغ خانگی و در روز غیر نوبت قرص غافث
با سکنجبین باید داد و در روز نوبت قی باید فرمود بسکنجبین که خیسانیده باشند در او تخم ترب
گرمیکه جوشانیده باشند با شبت و نقل کرده است از دیگری که سوراخ بزرا هر گاه بیاویزند
بر گردن صاحب ربع و همچنین هر اینه ببندند بار دیگر تون عنکبوت را و کذالک اگر جامه مرد را

زن زائیده



زن زائیده بپوشد بعد از آن صاحب ربع بپوشد نفع میکند ربع را بالخاصیه و مخفی نماند
این فائده علی المشهور اختصاص دارد بربع مسره و تسمیه این حمی بربع دائرة اما بودن او ربع
پس بجهت ابتداء ثانیه نوبت او است در یوم رابع نوبت اولی و اما بودن او دائر پس ظاهر است و همچنین
دانسته شد از ماسبق و زمان اخذ این حمی مطلق یعنی چه سبب او عفونت سوداء طبیعیه و چه
غیر طبیعیه باشد بیست و چهار ساعت و زمان فترة او چهل و هشت ساعت است و ممکن است که باوجود
تدبیر صواب این حمی تا یک سال باقی باشد و باشد که در صورة غلظة ماده و سختی و خام بودن او و خطاء
در معالجه تا دوازده سال امتداد یابد چنانچه تصریح کرده است باین مطلب شاه ارزانی ره حمی دق
بدانکه حمی دق را سه مرتبه باشد زیرا که اگر حرارة غریبه متعلق شود برطوبتیکه در عروق صغار است
مرتبه اولی میدهد و اگر این رطوبات را فانی کند و برطوبتی رسد که در بدن به منزله شبنم است مرتبه
ثانیه گویند و این رطوبات را نیز فانی کند و برطوبتی رسد که التیام اعضا بدان است مرتبه ثالثه
گویند و این تب چون از ابتدا بگذرد علاج پذیر نباشد علامة آن در ابتداء صلابت و ضعف
و دقت و تواتر نبض باشد و بعد از اکل زاید شود و تب همه در رگ دائم باشد و بتدریج ایام
لاغر شود و چون از ابتداء بگذرد علامة جفاف جلد بدن و شکم و گردن و نحولة بدن و لاغر
شدن گردن و دهنیة بول و غور چشمان بود و گوشها زرد و کوچک گردد و صدا باریک شود و اینها علامات مرگ

و این اکثر بعد از حمیات طویل الزمان و در اسهال بافراط باشد علاج قرص کافور سکنجبین ساده با شیرهٔ فرفه
اما حمیات عفنه آنست که اول اخلاط گرم گردد پس بقلب و بروح رسد بعد اعضا گرم گردد و این تب که
بخلط رسد خالی از دو حال نیست یا خلط از تاثیر آن متعفن شود یا نه اگر متعفن نشود سونوخس بود
و اگر تعفن پذیرد و این نیز از دو حال بیرون نیست یا خلط داخل عروق است یا خارج مانند کبد و طحال
و امثال آن اگر داخل عروق است از آن حمیات لازمه تولد کند و آن چهار است زیرا که اگر خون
متعفن شود مطبقه و اگر صفراء محرقه و اگر سوداء ربع لازمه و اگر بلغم لثقه و اگر خارج عروق باشد
باشد مثل معده و طحال و مرارة حمیات دائره تولید کند زیرا که چون ماده در خارج عروق متعفن
شود بسبب حرارت تب تحلیل رود و تب زایل گردد تا آنکه آن ماده جمع شود و آن ماده اگر
صفراء بود آن غب خالص گویند اگر بلغم بود نائبه گویند و اگر سوداء بود ربع و تعفن دم در خارج
عروق رو و رام بود و آن تب عرضی باشد این حمیات مفرده باشد اما حمیات مرکبه ترکیب آن
یا از اجناس متباعده بود همچون حمی صفرا در حمی بلغم یا ترکیب آن از انواع جنس واحد
همچون ترکیب غب لازمه با غب دائره یا ترکیب آن از اصناف نوع واحد بود همچون
دو غب دو ربع بدانکه عفونت بسبب غذا ردی الجوهر مثل غدید یا غذا انکه
مستحیل بدم صالح نشود شده است و خیار یا غذا آنچه فاسد شود مستعد قبول عفونت بود مثل فواکه با عفونت

بسبب



بسبب کثرت و لزوجت بود فضلات شود بسم الرحمن الرحیم
المقالة الاولى في الامور الطبيعية وهي مشتملة على خمسة فصول الاول في الاركان والامزجة اما الاركان
فنقول هي اجسام بسيطة هي اجزاء اولية لبدن الانسان وغيره التي لا يمكن ان ينقسم الى اجسام مختلفة الصور
وهي اربعة النار وهي حارة يابسة والهواء وهو حار رطب والارض وهي باردة يابسة والماء وهو بارد رطب واما الامزجة
فنقول الاركان اذا تصغرت اجزاؤها وتماست وفعل بعضها في بعض بقواها المتضادة وكسر كل واحد منها سورة
كيفية الاخر فاذا انتهى الفعل والانفعال بينها الى حد ما حدث لذلك المركب الممتزج كيفية متشابهة في اجزائه
وهي المزاج وينقسم بحسب القسمة العقلية الى ما يكون معتدلا بالحقيقة وهو ان يكون المقادير من الكيفيات المتضادة
في الممتزج متساوية ويسمى معتدلا حقيقيا والى ما يكون خارجا عن الاعتدال الحقيقي وينقسم الى ما يسميه الاطباء معتدلا
بالفرض وهو ان يكون لموضوع ما نوع مزاج وهو اصلح الامزجة له والا ما يكون خارجا عن هذا الاعتدال والمعتدل بهذا
المعنى تفرز له ثمانية اوجه من الاعتبارات احدها المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو المزاج الذي
يحصل للانسان بالقياس الى سائر الكائنات الثاني المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو داخل في نوعه وهو المزاج
الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان الثالث المعتدل الصنفي بالقياس الى ما هو خارج عن صنفه
وهو المزاج الذي يحصل لسكان اقليم من الاقاليم الرابع المعتدل الصنفي بالقياس الى ما هو داخل
وهو المزاج الذي يحصل لسكان اقليم بالنسبة اقليم المعتدل لاعدل شخص من اشخاص صنف معين

الخامس المعتدل الشخصي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو المزاج الذي يحصل لشخص معين حتى يكون
موجودا صحيحا السادس المعتدل الشخصي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل لشخص كان
افضل ما ينبغي ان يكون عليه السابع المعتدل العضوي بالقياس الى غيره وهو المزاج الذي يجب ان يكون لكل عضو
من الاعضاء يخالف به غيره الثامن المعتدل العضوي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل
للعضو كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه واما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح الاطباء ينقسم الى ثمانية اقسام
لانه اما ان يكون احر مما ينبغي او ابرد منه او ارطب منه او ايبس منه على سبيل الانفراد او احر وارطب منه
او احر وايبس منه او ابرد وارطب منه او ابرد وايبس منه الفصل الثاني في الاخلاط [من امور الطبيعة] الخلط جسم رطب سيال يستحيل
اليه الغذاء اولا وانواعه اربعة الدم وهو حار رطب والصفراء وهي حارة يابسة والبلغم وهو بارد رطب
والسوداء وهي باردة يابسة ولكل واحد منها ينقسم الى طبيعي وغير طبيعي اما الدم الطبيعي وهو الاحمر [لا نتن له حلو جدا]
واما غير الطبيعي فهو الذي يخالفه واما الصفراء الطبيعية فهي رغوة الدم الطبيعي وهي احمر ناصع خفيف واما غير
الطبيعية فاقسامها اربعة احدها المرة الصفراء وهي صفراء يخالطها رطوبة رقيقة مائية الثاني المرة المحية
وهي التي يخالطها رطوبة غليظة الثالث الكراثية وهي تكون مركبة من الصفراء المحترقة ومن المرة الصفراء وتولدها انما
يكون في المعدة الرابع صفراء الزنجارية وهي اسخن اصناف الصفراء وطبعها غريب من السموم وتولدها
انما تكون في الكبد واما البلغم الطبيعي فهو الذي يصلح لان يصير دما واما غير الطبيعي فاقسامه خمسة الحلو





وهو الذي يخالطه قدر من الخلط الحار الحلو والثاني المالح وهو الذي يخالطه مرة محترقة وهو اسخن الاصناف
الثالث الحامض وهو بلغم عملت فيه حرارة ضعيفة الرابع العفص وهو الذي يغلب عليه جوهر الارضي
وهو اكثف الاصناف الخامس المسيخ اي التفه وهو الذي لا طعم له ويغلب عليه الجوهر المائي وهو ابرد اصناف
البلغم واما السوداء الطبيعية فهي الخلط المحترق واما كيفية تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء وهو الجسم الذي من
شأنه ان يصير جزءا لبدن الانسان فاذا ورد على المعدة استحال فيها الى جوهر شبيه بماء الكشك الثخين الذي يسمى كيلوسا
وينجذب الصافي منه الى الكبد ويسمى كيموسا فيحصل منه شيء كالرغوة وشيء كالرسوب وقد يكون معهما شيء
محترق ان افرط الطبخ وشيء فج ان قصر الطبخ فالرغوة هي الصفراء الطبيعية والرسوب هي السوداء طبيعية والشيء المحترق
لطيفه صفراء غير طبيعية وكثيفه سوداء غير طبيعية والفج هو البلغم واما المصفى من هذه الجملة نضيجا فهو الدم
فسبب الدم الفاعلي هو حرارة معتدلة وسببه المادي هو المعتدل من الاغذية والاشربة الفاضلة وسببه
الصوري النضج الفاضل وسببه الغائي تغذية البدن وتسخينه وترطيبه والصفراء سببها الفاعلي اما الطبيعية
منها فحرارة معتدلة واما المحترقة منها فحرارة مفرطة وسببها المادي الحار الحلو الدسم والحريف من الاغذية
وسببها الصوري اما الطبيعية منها النضج الفاضل واما غير الطبيعية منها فمجاوزة النضج الى حد الافراط
وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها قسط من الصفراء وتلطيف الدم ليسهل
نفوذه في المجاري الضيقة ولذع الامعاء لتحس بالحاجة الى دفع الفضلة وسبب البلغم الفاعلي حرارة قاصرة

وسببه المادي هو الغليظ الرطب اللزج البارد من الاغذية وسببه الصوري قصور النضج وسببه الغائي ان يكون غذاء معدا
لتغذية البدن وتصحيحه وترطيبه وسبب السوداء الفاعلي اما الطبيعية منها فحرارة معتدلة واما المحترقة منها
فحرارة قوية مجاوزة عن الاعتدال وسببها المادي القليل الرطوبة من الاغذية والحار منها وسببها الصوري
الثقل الراسب بحيث لا يسيل ولا يتحلل وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها قسط من السوداء
وتنبيه شهوة الطعام بان ينصب الى فم معدة من الطحال فتشده لعفوصتها وتدغدغ لحموضتها فتثور شهوة الطعام

الفصل الثالث في الاعضاء فهي اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول
خادمة وغير خادمة للرئيسة والتي
مزاج الاركان وهي تنقسم الى رئيسة وغير رئيسة والتي ليست برئيسة تنقسم ~~الى مرؤوسة وغير مرؤوسة~~ والتي
ليست بخادمة الرئيسة تنقسم الى مرؤوسة وغير مرؤوسة واما الاعضاء الرئيسة فهي التي تكون مبادي القوى
المحتاج اليها في بقاء الشخص او النوع اما بحسب بقاء الشخص فثلثة القلب فهو مبدء قوة الحيوانية والدماغ
وهو مبدء حس والحركة والكبد وهو مبدء قوة التغذية واما بحسب بقاء نوع فهذه الثلثة مع الرابع وهو الانثيان
واما خادمة الرئيسة فمثل الاعصاب للدماغ والشرائين للقلب والاوردة للكبد واوعية المني للانثيين واما الاعضاء
المرؤوسة فهي الاعضاء التي تجري اليها القوى من الاعضاء الرئيسة كالكلى والمعدة والطحال والرئة واما
الاعضاء التي ليست بخادمة ولا مرؤوسة ولا رئيسة فهي اعضاء يختص بقوى غريزية لها ولم تجر اليها
من الاعضاء الرئيسة قوى اخر كالعظام والغضاريف وتنقسم الاعضاء بالجملة الى مفردة وهي التي اي

جزء




محسوس
جزء احدث منها كان مشاركا للكل في الاسم والحد والى مركبة وهي التي لا تكون كذلك وتسمى اعضاء آلية

الفصل الرابع في القوى وهي ثلاثة اقسام طبيعية وهي في الكبد وحيوانية وهي في القلب ونفسانية وهي في الدماغ
اما الطبيعية فتنقسم الى قسمين خادمة ومخدومة اما المخدومة فتنقسم الى ما يتصرف في الغذاء لبقاء الشخص وهي
الغاذية والنامية والى ما يتصرف في الغذاء لبقاء النوع وهي المولدة والمصورة اما الغاذية فهي القوة التي
تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي لتخلف بدل ما يتحلل واما النامية فهي التي تزيد في الاقطار الثلثة من
الجسم على التناسب الطبيعي ليبلغ تمام النشو مما يدخل فيه من الغذاء واما المولدة فعلى نوعين نوع يحصل
المني ونوع يفصل القوى التي في المني فيمزجها تمزيجات مختلفة بحسب كل عضو عضو وهذه القوة تسمى
مغيرة الاولى واما المصورة فهي التي يصدر عنها تخطيط الاعضاء وتشكيلاتها وتسمى المغيرة الثانية واما
الخادمة فهي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة للثفل وخلقت الجاذبة لتجذب النافع والماسكة
لتمسك فيما يتصرف فيه القوى المحتاج اليها والهاضمة لاحالة الغذاء الى القوام الصالح وترقيق ما غلظ وتغليظ
ما رق والدافعة لدفع ما لا يلايم البدن واما الحيوانية فهي التي تفعل انبساط القلب والشرايين وانقباضها
للترويح بالنسيم واخراج الابخرة الدخانية من القلب وبها تكون حركات الخوف والغضب واما النفسانية
فتنقسم الى مدركة ومحركة واما مدركة فالسمع والبصر والشم والذوق واللمس واما التي فالباطن
فالحس المشترك والخيال والمتصرفة والوهم والحافظة واما الحس المشترك فهي التي يتادى اليها جميع

الصور المحسوسة ومحلها اول البطن مقدم من الدماغ واما الخيال فهي التي تحفظ ما يقبله الحس المشترك من الصور
المحسوسة بعد الغيبوبة ومحلها آخر البطن الاول من الدماغ واما المتصرفة فهي التي تتصرف في الصور المحسوسة
ومعانيها الجزئية بالتركيب والتفصيل مثل ان تتخيل انسانا ذا راسين فقد ركبت راسا آخر على بدنه ومثل
ان تتخيل عديم الراس فقد فصلت راسه عن بدنه ومحلها اول اوسط من الدماغ واما الوهم فهي القوة
التي تدرك المعاني الجزئية المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة والمخالفة والعداوة والصداقة ومحلها آخر البطن
الاوسط من الدماغ واما الحافظة فهي التي تحفظ المعاني المدركة بالوهم ومحلها البطن الاخير من الدماغ واما المحركة
فهي تنقسم الى قسمين باعثة وفاعلة اما الباعثة فهي التي تدعوه الى الحركة نحو نافع او المظنون نافعا او الى الحركة
عن الضار او المظنون ضارا واما الفاعلة فهي القوة المستعملة للعضلة المطيعة للقوة الباعثة الفصل الخامس
في بقية الامور الطبيعية وهي افعال صادرة عن القوى والارواح والاسنان والالوان والسحنة والفرق بين
الذكر والانثى اما الافعال فينقسم الى مفرد ومركب اما المفرد فهو الذي يتم بقوة واحدة كالجذب والامساك
والدفع واما المركب فهو الذي يتم بقوتين فصاعدا كنفوذ الغذاء فانه يتم بقوتين الجاذبة والدافعة
واما الارواح فهي اجسام لطيفة تحدث من بخارية الاخلاط المحمودة ولطافتها وتنقسم الى طبيعية وهي
التي تنفذ من الكبد في العروق غير الضوارب الى جميع اقطار البدن والى نفسانية وهي التي تنفذ من الدماغ
في العصب الى اقاصي الاعضاء واما الاسنان فهي اربعة سن نمو وهو الذي يزيد فيه النمو ومنتهاه قريب

من ثلثين



من ثلثين سنة وتغلب الحرارة والرطوبة في هذا السن وسن الوقوف وهو المستكمل للنمو من غير ظهور نقص منتهاه
من خمس وثلثين سنة وتغلب حرارة واليبوسة في هذا السن وسن كهولة وهو الذي تكون الانحطاط مع بقاء
القوة وهو التي يتبين فيه النقصان الا ان القوة لم تضعف وهذا قريب من ستين سنة وتغلب البرد
واليبس في هذا السن وسن الانحطاط مع ظهور ضعف قوة البدنية وهو من ستين الى آخر العمر وتغلب البرد والرطوبة
الغريبة البلغمية في هذا السن واما الالوان فالابيض من البلغم والاحمر من الدم والاصفر من الصفراء والاسود من السوداء
واما السحنة فهي حال الجلد في السمن والهزال فالسمن ان كان شحميا فهو من البرودة والرطوبة وان كان لحميا
فهو من الحرارة والرطوبة واما الهزال ان كان مع السمرة فهو من الحرارة واليبوسة وان كان مع البياض
فهو من البرودة واليبوسة واما الفرق بين ذكر والانثى فالذكر احر وايبس والانثى ابرد وارطب

بسم الله الرحمن الرحيم المقالة الثانية في التشريح

وهي مشتملة على سبعة فصول الفصل الاول في عظام العظم عضو يبلغ صلابته الى حد لا يمكن
تثنيته وهي مائتان وثمانية واربعون عددا اما الجمجمة فهي مركبة من سبعة اعظم اربعة
كالجدران وواحدة كالقاعدة والباقيان يتالف منهما القحف وبعضها متشعب
الى بعض بدرز وقيل لها الشئون وهذه العظام تسمى قبائل الراس واما اللحي فالاعلى مركب
من اربعة عشر عظما والاسفل من عظمين وعليهما اثنان وثلثون سنا واما اليدان

فكل واحد منهما مركب من كتف وعضد وساعد مؤلف من عظمين متلاصقين يسميان الزندين الاعلى والاسفل
ورسغ مؤلف من ثمانية اعظم وكف مؤلف من اربعة اعظم وخمسة اصابع مؤلفة من خمسة عشر عظما واما
العنق فمركب من سبعة اعظم وهي فقار العنق واما الترقوة فمركبة من عظمين واما الصدر فمركب من سبعة
اعظم من عظام القص واما الظهر فمركب من سبعة عشرة فقرة واربعة وعشرين ضلعا واما العجز فمركب من
ثلثة فقرات ويتلوه عظمان يسميان عظمي العانة واما العصعص فمركب من ثلثة فقرات واما الرجل
فكل واحد مركب من فخذ وركبة وساق وقدم واما الفخذ وهو اعظم عظام البدن فمركب من عظم
واحد يدخل في حق الورك والاسفل متصل بالركبة والساق مركب من عظمين متلاصقين
يسميان قصبتين الصغرى والكبرى والقدم مركب من كعب وعقب وزورقي ونردي واربعة
اعظم للرسغ وخمسة للمشط وخمسة اصابع مركبة من اربعة عشر عظما فهذه جملة عظام بدن الانسان
ومنفعتها تشديد بنية الجسد وحفظه الفصل الثاني في الاعضاء المفردة اما الغضروف فهو جسم الين
من العظم واصلب من سائر الاعضاء خلق ليحسن به اتصال العظم بالاعضاء اللينة واما الاعصاب
فهي اجسام بيض لينة في الانعطاف صلبة في الانفصال خلقت ليتم بها للاعضاء الحس والحركة
الى ما ينبت من الدماغ وهو سبعة ازواج يكون بها حس حواس الخمس وحس بعض الاعضاء ومنها ما ينبت
من النخاع وهو احد وثلثون زوجا وفرد لا زوج له وبها يكون حس اعضاء التي دون الرقبة وحركتها

واما الاوتار



اما الاوتار فهي اجسام تنبت من اطراف العضل شبيهة بالعصب فتلاقي الاعضاء المتحركة فتارة تجذبها بانجذابها
وتارة ترخيها بارخائها واما الرباطات فهي اجسام شبيهة بالعصب تاتي من العظم الى العظم وتوصل بين طرفي
عظم المفاصل وبين اعضاء اخر واما العضلات فهي اجسام محشوة الجسد وتركيبها من اللحم المحض ومن العصب
والاوتار والرباطات والغشاء ومنفعتها ان تحرك الاعضاء بطبع وتتر الاوتار لها وان تكسو العظام وتحفظ
الحرارة الغريزية في الجسد واما العروق الضوارب التي تسمى بالشرايين فهي اجسام عصبية مجوفة
نابتة من القلب مجوفة ليس لها حس وحركة في نفسها وفي تجويفها روح كثير ودم قليل ومنفعتها
ان تفيد الاعضاء القوة الحيوانية التي تحملها من القلب واما عروق الغير الضوارب التي تسمى الاوردة
فهي اجسام غير عصبية مجوفة نابتة من الكبد مجوفة ليس لها في نفسها حس وحركة وفيها دم كثير وروح قليل
ومنفعتها ان تسقي الاعضاء الدم الذي تحمله من الكبد واما اللحم فيتولد من متين الدم وتعقده
الحر واليبس ومنفعته ان يسخن الاعضاء ويدفع الافة عنها واما الشحم جسم ابيض لين في الغاية
يتولد من مائية الدم ودسومته ويعقده البرد ومنفعته ان ترطب العضو الذي يجاوره واما الغشاء فانه جسم
عصباني عديم الحركة وله حس قليل ومنفعته ان يقي الاعضاء ويصونها واما الجلد فانه جسم عصبي
وله حس كثير ومنفعته ستر الاعضاء واما الشعر فمنه ما يزين الجسد وهو شعر الراس ومنه ما يزين
بعض ناس دون بعض مثل اللحية ومنه ما فيه منفعة والزينة مثل هدب العينين وشعر الحاجبين ومنه

ومنه ما فيه المنفعة دون الزينة مثل شعر الجسد فانه ينقي به البدن عن الفضول واما الظفر فجوهر
عصبي ومنفعته ان يدعم الانامل ويعينها على تناول الحب من الصغار وامساكها الفصل الثالث
في تشريح بعض الاعضاء المركبة كالدماغ والعين والاذن واللسان اما الدماغ فجوهر رخو متخلخل ابيض
اللون مركب من المخ والشريانات والاوردة والغشاء المسمى بام الدماغ والغشاء الصلب الذي يلي القحف
وهيئة الدماغ شبيهة بمثلث وقيل مخروطي وقاعدته من جانب مقدم الراس وزاويته التي تحيط
بها الى قاين من جانب المؤخر وبه يكون الحس والحركة اما الحس فبواسطة العصب اللين واما الحركة فبواسطة
العصب الصلب واما العينان فكل واحد منهما مركبة من سبع طبقات وثلاث رطوبات الطبقة
الاولى الملتحمة وهي التي تلي الهواء الثانية القرنية وهي بعد الملتحمة ولا لون لها بل تتلون بلون طبقة التي
تحتها والطبقة الثالثة العنبية وهي تلون سوداء وقد تكون زرقاء وقد تكون شهلاء وهي بعد القرنية
وبعد طبقة عنبية رطوبة البيضية وهي رطوبة صافية شبيهة ببياض البيض والطبقة الرابعة
العنكبوتية وهي شبيهة بنسج عنكبوت وهي بعد الرطوبة البيضية وبعد هذه الرطوبة رطوبة
الجليدية وهي رطوبة صافية نيرة تشبه الجليد وبعدها رطوبة الزجاجية وهي تشبه الزجاج الذائب
والطبقة الخامسة الشبكية وهي تشبه الشبكة وهذه الطبقة بعد رطوبة الزجاجية والطبقة السادسة
الطبقة المشيمية وهي تشبه المشيمة للجنين وهذه بعد طبقة الشبكية والطبقة السابعة الصلبة وهي بعد المشيمة

وتلاقي عظم



تلاقي عظم العين واما الاذن فهي مركبة من اللحم المحض والغضروف والعصب الحاسي ومنفعتها
قبول صوت وجمعه ليدخل في الصماخ واما اللسان فهو مركب من اللحم والعروق والشريانات و
العصب الحاسي والغشاء متصل بغشاء مري ومنفعته تقليب الطعام والمعونة على الازدراد و الكلام
الفصل الرابع في الرية والقلب اما الرية فهي مركبة من لحم على لون الورد ومن غضاريف قصبة الرية
والشرايين النابتة من القلب وليس لها في نفسها حس واما غشاؤها فله حس قليل ومنفعتها ترويح عن الحرارة
الغريزية التي في القلب واما القلب فانه جسم مخروطي كهيئة الصنوبر قاعدته في وسط الصدر و
راسه يميل الى جانب اليسار وهو احمر رماني مركب من اللحم والليف والغشاء الصلب وهو منبع
الحرارة الغريزية وله بطنان احدهما الايمن وهو مملو من الدم كثيرا والروح القليلة وله مجاري تجري
فيها من القلب الى الرية دم الغذاء ومن الرية الى القلب الهواء والثاني الايسر وهو مملو بالروح
القليل والدم الكثير وهو منبت الشرايين الفصل الخامس في تشريح حجاب الصدر والمعدة والامعاء
اما حجاب الصدر فهو مركب من اللحم والعصب الحاسي المتحرك ومنفعته انبساط الصدر وانقباضه
واما المعدة فهي جسم مستدير الهيئة مركب من اللحم والعصب والعروق والشرايين وينقسم
الى اجزاء ثلاثة المري وفم المعدة وقعرها اما المري فانه يبتدئ من اقصى الفم الى مقطع
عظام القص واما فمها فعند عظام القص وهو عار من اللحم واما قعرها ففيه اللحم وموضعها

فوق السرة ومنفعتها هضم الطعام واما الامعاء فهي اجسام عصبانية مضاعفة ذات حس مركبة
من العصب والشحم والعروق والشرايين وهي ستة بالعدد البواب والصائم والدقاق والقولون
والمستقيم وهو متصل بالدبر ومنفعتها دفع ثفل الطعام الفصل السادس في المرارة و
الكبد والطحال اما الكبد فهي جسم مركب من اللحم والعروق والشرايين والغشاء الذي ليس لها ولا يحس
في نفسها حس واما غشاؤها فله حس كثير ولونها شبيه بالدم الجامد وهي منبت عروق غير الضوارب
التي تسمى الاوردة وموضعها في الجانب الايمن وظهورها متلاصق بضلوع الخلف وبطنها متلاصق
بالمعدة واعلاها يبتدي من جانب الصدر واسفلها ينتهي الى الخاصرة ومنفعتها توليد دم للتغذية
ومنفعتها جذب مرة الصفراء
الاعضاء واما المرارة فهي جسم عصبي متلاصقة بالكبد واما الطحال فهو جسم مركب من اللحم والعروق
والشرايين متخلخل لكمد اللون شبيه بالكبد ليس له في نفسه حس واما غشاؤه فله حس كثير وموضعه
في الجانب الايسر بين ضلوع الخلف والمعدة وهو مغيض مرة السوداء ومنفعته جذب مرة السوداء من الكبد
الفصل الرابع في بقية الاعضاء المركبة وهي الكليتان والمثانة والانثيان والقضيب والرحم
اما الكليتان فكل واحدة منهما مركبة من اللحم صلب قليل الحمرة وشحم كثير وموضعهما اسفل
الظهر ومنفعتها جذب البول من حدبة الكبد ليجري بهما الى المثانة واما المثانة فهي مركبة من
الجسم العصبي مضاعف وفيه عروق وشريانات وموضعها بين العانة والدبر ومنفعتها

جمع البول



جمع البول واخراجه بارادة واما الانثيان فكل واحدة منهما مركب من لحم ابيض غددي دسم وفيه عروق
وشريانات كثير ومنفعتها انضاج المني واما القضيب فهو جسم مركب من لحم قليل وعصب وشريانات
وعروق كثيرة وله حس كثير ومنفعته ظاهرة واما الرحم فهو جسم عصباني وموضعه ما بين المثانة والمعاء
المستقيم والسرة وله عنق ينتهي الى الفرج وفي اصله الانثيان ومنفعته قبول الحمل المقالة الثالثة
في احوال بدن انسان واسبابها والعلامات الدالة عليها وهي تشتمل على فصول الفصل الاول في
الصحة والمرض الصحة حالة للبدن معها يجري افعاله على المجرى الطبيعي والمرض حالة للبدن خارجة
عن المجرى الطبيعي معها ينال الافعال الضرر بلا واسطة ومرض فعل ثلاثة تغير ونقصان وبطلان
والمرض ينقسم الى المفرد والمركب اما المفرد فثلاثة اقسام سوء مزاج ومرض التركيب وتفرق الاتصال
اما سوء مزاج فينقسم الى مادي وساذج اما المادي فهو ان يكون بسبب خلط محصل لتلك الكيفية
فيتكيف البدن بتلك الكيفية مثل حرارة غالبة سببها وجود الصفراء واما الساذج فهو الذي
لا يكون كذلك مثل برودة مثلوج وحرارة المدقوق واما مرض التركيب فينقسم الى مرض
الخلقة ومرض المقدار ومرض العدد اما مرض الخلقة فهو اما مرض الشكل مثل اعوجاج
المستقيم واستقامة المعوج او مرض المجاري والاوعية بان يتسع او يضيق او ينسد او مرض الصفائح

بان يخشن او يملس اما مرض مقدار فهو ان يعظم العضو اكثر مما ينبغي او يصغر واما مرض العدد فهو ان يزيد
كالثؤلول او ينقص نقصان طبيعيه كه نقصان اصبع او اليد
زيادة الطبيعية كالاصبع الزائد او خارجة عن الطبيعية كانقصار الاصبع او اليد واما مرض
الوضع فهو فساد الوضع كه مقارنته او مباعدته عن عضو آخر لا على ما ينبغي واما تفرق الاتصال فقد
في الاعضاء المفردة
يكون في الاعضاء الآلية مثل قطع الاصبع واما مرض المركب فهو ما اجتمع من جملتها امراض آخر مثل الاورام
والثبور فانها مركب من مزاج مادي وتفرق اتصال وزيادة في المقدار واعلم ان لكل مرض ينتهي الى الصحة
فله زمان اربعة الابتداء وهو الزمان الذي يظهر فيه المرض ولا يستبان فيه تزيده والتزيد وهو الوقت الذي
يستبان فيها شتداده في كل وقت بعد وقت ووقت الانتهاء وهو الذي يقف فيه المرض على حالة واحدة
ووقت الانحطاط وهو الوقت الذي يظهر الانتقاص فيه الفصل الثاني در اسباب ضروريه كه تغيير دهنده
احوال بدن انسان است وحافظ است ازين احوال و او شش قسم است اول هواست كه محيط به بدن است
و اشياء در تغيير هوا بسبب مختلف شدن فصول و اين اشياء بسبب تروح قلبات و تعديل روح
آنچنان وصيله قلبات و مختلف ميشود حال هوا باختلاف فصول و نواحي و دريا و مجاورت كوه و دريا
و ... اما فصول پس بهار معتدل است تابستان گرم و خشك است پائيز بارد و يابس است زمستان
سرد و تر است اما نواحي و دريا پس جنوب و ناحيه جنوب گرم و تر است شمال و ناحيه شمال سرد و خشك است

[illegible]



بادي كه از مشرق مي آيد و بادي كه از مغرب وما بين مشرق و مغرب مي آيد نزديكه باعتدال است اما هيچ در كوه و دريا
كوه اگر بوده باشد در ناحيه شمال ميبب شد گرم اگر بوه باشد ناحيه جنوب ميبب شد سرد هرگاه بوه باشد دريا
در ناحيه جنوب ميبب شد هوا بلدرش گرم و اگر بوه باشد ناحيه شمال ميبب شد سرد اما خاك اگر سنگ باشد يا ريگ باشد
خشك است و اگر خاك باشد تر است قسم دوم اكل و شرب است بدان بدرستيكه هر آنچه از چيزها كه در بدن ميشود
چهار قسم ميشود يعني آنها فعل و انفعال قسمت ميشود بهفت قسم غذاء مطلق دواء معتدل غذاء دوائي دواء غذائي
دواء مطلق و دواء سمي و سم مطلق اما غذاء مطلق پس او تصرف ميكند در بدن و تغيير نميدهد او را
و تغيير هم نميكند و جزء بدن ميشود اما دواء معتدل پس تغيير ميكند از بدن و تغيير نميدهد بدن را و شبيه هم نميشود بدن را
اما غذاء دوائي تغيير ميكند از بدن و تغيير هم ميدهد بدن را و ميبب شد شان آخر شي تغيير كردن از بدن
و شبيه شدن بدن اما دواء مطلق فهو الذي يتغير عن البدن ويغيره من غير ان يتشبه به و اما دواء المسمى
فهو الذي يتغير عن البدن ويغيره و ميبب شد آخر شان شي فاسد كردن بدن و اما سم مطلق فهو الذي
لا يتغير عن البدن ويفسده اما ادويه درجات آنها چهار است درجه اول آنست كه بوه باشد فعل
يعني دوائيكه شمرده شود بكيفيه خودش فعل را غير محسوس مثل اينكه گرم كند يا سرد كند بكنويه گرم
گرم كردن يا سرد كردن كه مشاهده نشود مگر بواسطه تكرر يا بسيار اما درجه دوم اينكه بوه باشد
فعل اقوي از اين لكن نرسد بحديكه ضرر برساند با فعال ضرر آشكار كم ظاهر شود يا ظاهر شود

درجه سیم آنست که بوده باشد فعل آن در دافع آشکارا اما نرسد بحد هلاکت و بحد فساد درجه چهارم آنست که
بوده باشد بحسب بلوغ بحدیکه هلاک کند یا فاسد کند و این خاصیت ادویه سمیه است اما غذا پس قسمت میشود
بر لطیف و آن لطیف پیدا میشود از آن خون رقیق و کثیف و متولد میشود از آن کثیف خون غلیظ و هر یک
از لطیف و کثیف قسمت میشود بر کثیر الغذاء و اطلاق میشود الکثیر بر خون و بر قلیل الغذاء و اطلاق میشود
القلیل از آن بر خون و هر یک قسمت میشود بر الکیموس خوب و متولد میشود از آن خون صالح از برای بدن و بر الکیموس
بد این مخالف است مثال لطیف کثیر الغذاء و الکیموس خوب زرده تخم مرغ و شراب انگور و آب گوشت
مثال لطیف قلیل غذاء کیموس خوب سیب و انار مثال الکثیف کثیر الغذاء الکیموس بد گوشت گاو و اب و مرغ آبی
مثال الکثیف قلیل الغذاء الکیموس بد نان سوخته بادنجان و اما آب غذا نمیشود بدرستیکه بجهت رقیق بلطافت و بلطافة
به بدرقه طعام و خوب ترین آبها آب چشمه است که بوده باشد خاکش شیرین و بوده باشد مجرای آن رو به مشرق
و سر چشمه اش دور باشد و میدود از بالا به پائین و باشد در روشنی باز باشد بجهت تابش آفتاب و بهترین آبها
آب باران است که جمع شده باشد در گودال سنگ و بوزد در او باد شمال و صبا و بتابد بر او آفتاب
و آبهای دیگر بد است قسم سیم در خواب و بیدار اما خواب سرد میکند ظاهر را و گرم میکند باطن را و مرطوب
میکند بدن را اگر کم باشد و خشک میکند بدن را اگر بسیار باشد بیدار بر عکس این است قسم چهارم
حرکه و سکون است حرکت گرم میکند و سکون سرد میکند حرکت جماع خشک میکند و کم میکند حرارة غریزیة را

و سرد میکند بعض



و سرد میکند بعض قسم پنجم استفراغ و احتباس اما احتباس میباشد از شدت ماسکه یا ضعف
هاضمه یا دافعه یا ضیق مجاری یا سده مجاری یا غلیظ بودن ماده یا زیاد بودن ماده یا لزج بودن
ماده یا مفقود شدن احساس بحاجت یا منصرف شدن طبیعت بجهت دیگر اما استفراغ
میباشد بجهت ضد چیزهائیکه ذکر کردیم قسم ششم حدوث نفسانیه است بعضی از آنها چیزیست که
حرکت میدهد حرارة را بسوی خارج بدن یا دفعة مثل غضب یا کم کم مثل لذة و بعضی از آنها چیزیست که
حرکت میدهد حرارة را بسوی داخل بدن یا دفعة مثل ترس یا کم کم مثل حزن و بعضی از آنها چیزیست که
حرکت میدهد حرارة را یک مرتبه بسوی داخل و یک مرتبه بسوی خارج مثل غضب وقتیکه بوده باشد با او
خوف فصل سیم در اسباب مریض شدن منقسم میشود بسه قسم خارجه سابقه و واصله اما خارجه میباشد
فطری نه مزاجی و ترکیبی بلکه میباشد امری از امور خارج از بدن مثل هوای حار یا از امور نفسانیه
مثل غضب اما سابقه او اسباب بدنیه است که میباشد بین آن اسباب و بین مرض واسطه مثال
خارجه بسیار خوردن چیزیست که تولید خون میکند مثال سابقه امتلاء الدمی مثال واصله عفونت
آنچه ثالثه است که لازم میباید از آن تب و از این اسباب یا حادث میشود سوء مزاج یا مرض
ترکیب یا تفرق الاتصال اما اسباب سوء مزاج حار پنج است حرکت متجاوزه از اعتدال اما
نفسانیه مثل غضب یا بدنیه مثل کشیدن ریاضت بسیار و ملاقات حرارة بالفعل و ملاقات

حرارة بالقوة و کثیف شدن مسام و سُدد و عفونة اسباب مرض بارد هشت چیز است ملاقات
برودة بالفعل و ملاقات برودة بالقوة و کم خوردن بسیار و زیاد خوردن و کثافت بسیار و حرکة
بسیار و سکون بسیار و شدة انتفاخ مسام و اسباب مرض خشک چهار است ملاقات یابس بالفعل یا یابس
بالقوة مثل کالکار بادنجان و کم خوردن و حرکة بسیار اسباب مرض رطب چهار است ملاقات مرطب
بالفعل مرطب بالقوة و کثرت اکل و سکون مفرط و باید تکلم کنیم در اسباب مرض ترکیب اما سبب
فساد شکل یا کمی قوة است که قوه مصورة باشد یا کمی قوه مغیره است که منی باشد یا چیزیست که خارج
میشود در وقت خروج از رحم و قتیکه بنا شد خروج طبیعی یا چیزهائیکه واقع میشود بواسطه پیچیدن
طفل یا چیزهائیکه واقع میشوند از خارج مثل افتادن یا زدن یا مبادرة بحرکت قبل از سخت شدن
اعضا اما اسباب باز شدن مجرا یا بسبب ضعف ماسکه است یا حرکة قویة از دافعة یا دوائیکه باز
میکند یا تنگ میکند اما اسباب تنگ شدن ضد مذکورات است اما اسباب سدة یا واقع شدن
چیزیست در مجرا بسبب کثرت مادة یا غلیظ شدن مثل گوشت ها یا از جهت مادة یا روئیدن
چیزی مثل ثالول و فرو رفتن منفذ بسبب پر کردن قروح یا از جهة افتادن مجرا و این یا مجاورة
ورم است که مجرا را فشار دهد یا قبض بسبب سرمای سخت یا بجهت شدة یبس یا شدة قوة ماسکه
اما اسباب بزرگ ها میباشد از زیاد شدن مادة تندرو ها میباشد از خارج مثل دود خاک

اما السرک



اما اسباب بزرگ ها میباشد بجهت غلظ از داخل و کاهی میباشد از خارج مثل آب شدن
موم با روغن اما اسباب زیادتی مقدار و عدد یا بجهت زیادتی مادة رديئة یا شدة قوة جاذبة
است اما اسباب نقصان عدد و یا نقصان مادة یا خطاء مصورة است اما اسباب قرب عضو یا از مقاربة
عضو دیگریست یا از مباعدة آن عضو است در اینجا پس یا مادة کریه است یا سقط یا اثر قرحة یا خشکی یا خلط
خورنده یا جراحت پیدا کردن مادة یا حرکة مفرط و اما اسباب تفرق اتصال یا داخلی است مثل خلط
خورنده یا مثل صفراء یا از ج یا لیسیدن یا تند یا مثل تیر کشیدن بعض اعضا یا از خارج مثل قطع
بشمشیر و کشیدن بریسمان و سوختن باتش و سایر چیزها که مثل اینها است فصل چهارم در علامات
ایست که دلالت میکند بر بدن انسان از جهت مزاج و در چهار قسم است بعضی ملمس است از طبیب
اگر از گرم کند دلالت میکند بر حرارة در بلاد معتدل و اگر احساس کند تبرید را دلالت میکند بر برودة
و اگر احساس نرمی کرد دلالت میکند بر رطوبة و اگر احساس صلب کرد دلالت میکند بر یبوسة
و اگر احساس نکرد هیچ یک از اینها را دلالت میکند بر اعتدال و بعضی از علامات گوشت و پیه است
اما گوشت اگر قرمز باشد و بسیار دلالت میکند بر حرارة و رطوبة و میباشد در اینجا نرمی و اگر بوده باشد
گوشت کم و نباشد پیه بسیار دلالت میکند بر یبس و حرارة اما گوشتی که پیه دارد دلالت میکند بر
برودة و رطوبة و میباشد در اینجا سستی گوشت و اما کم فربه و پیه دلالت میکند بر حرارة و بسیاری

گوشت و زیادی پیه دلالت میکند بر زیادی رطوبة و بعضی از علامات سرعة موی بیاید دلالت میکند بر یبس بجهت
چیزیکه لازم میاید از بخارهای دخانیه و اگر افراط کرد در سرعة دلالت میکند بر حرارة و یبوسة و زیادی
مو دلالت بر حرارة و کمی دلالت میکند بر رطوبة و غلیظی او دلالت میکند بر زیادی دخانیة و باریکی
دلالت میکند بر کمی حرارة و جعودة دلالت بر حرارة و یبس و سواد بر حرارة و شهوبة بر برودة و قرمزی
که میل بسفیدی کند و زردی دلالت میکنند بر حرارة و قرمزی بر اعتدال و سفید دلالت میکند بر برودة
و رطوبة بعضی از علامات رنگ بدن است سفیدی دلالت میکند بر کمی حرارة تیره گی بر زیادی حرارة زردی
و زردی مایل بقرمزی دلالت میکنند بر زیادی حرارة و سیاهی بر حرارة بادنجانی دلالت میکند بر برودة
و یبوسة گچی بر برودة قلعی بر برودة و یبوسة فصل پنجم در علامات ایست که دلالت میکند بر احوال بدن
از جهت اخلاط اما غلبه خون پس دلالة میکند بر او ثقلی سر و خمیازه و میل بازکردن و جرت زدن و تیره گی
حواس و کندی ذهن و شیرینی دهان و سرخی وجه و زبان و ظاهر شدن دملها و جوشش بسیار و جاری شدن خون
از ترکیدن اما غلبه بلغم دلالت میکند بر او سفیدی وجه و سستی و نرمی ملمس و سردی و زیادی آب دهن و کمی
عطش مگر وقتیکه مخلوط باشد او را صفراء و ضعف هضم و آروغ ترشی و زیادی خواب و کندی ذهن
اما غلبه صفراء پس دلالت میکند بر او زردی صورة و چشمی و تلخی دهن و زبری زبان و خشکی دهن و دوار
سوراخ بینی و زیادی عطش و بی اشتهائی و قی و لرز اما غلبه سوداء دلالت میکند بر او لاغر شدن بدن

و ارها



و تیرگی و سیاهی خون و غلیظی و زیادی خار و زیدن فهم معتوة و اشتهاء دروغ و تیرگی و سیاهی بول و سرخی
غلیظ رنگ بدن سیاه و پر مو در تدبیر حفظ صحة اما غذا واجبات تعدیل مزاج غذا و نشستن بعد از غذا
و جایز نیست جمع بین طعامهای مختلفه در یک مجلس کرد و وقتیکه بچه باشد ماکول و مشروب پس باید قدری از
خورانند یا بعکس خوب مداومت نکنند آن به یک نوال بلکه مختلف کنند طعام و شراب واجبات مسامحه
نکنند شهوة را جلب آنکه ریخته میشود مواد بدبو بمعدة سبزور است آنکه بچه باشد اکل در اعتدال
نهار اگر بچه باشد زمستان پس در نصف نهار و اگر بچه باشد تابستان در طرف نهار بهتر است اما آب
وقت رود وقت عطش است چه قبل از طعام چه بعد فصل دوم در ریاضة و مالیدن اما ریاضة
او حرکة ارادیه ایست که مضطر میشود بو تنفس بسیار در ریاضة دفع میکند او فضلهای ردیة و جمع
میکند حرارة غریزیة و محکم میکند مفاصل را و تحلیل میبرد رطوباترا بار میکند مرفه ریاضة دو قسم
است یکی شامل میشود بدن را و دیگر مخصوص است باعضائی سوای اعضاء دیگر اما عامه مثل کشتی گرفتن
و دویدن یا بر زمینی زدن راه رفتن آرام اما خاصه مثل قرائة بلند که باعث میشود پاک نمودن
سر را از فضلهها و مهیا کردن از برای غذا بعضی مثل بلند کردن سنگ کشیدن قوسهای محکم و بازی
کردن بکره که کور باشد و چوگان باز از اینها پاک میکند الیتین و ساقین و فخذین و قدمین را اما
وقت ریاضة وقت پاک بودن بدن از فضلة است مثل بول غایة و بعد از تحلیل غذاء اما

اما مالیدن ۳ قسم است سخت و سست و بسیار مالیدن بسیار لاغر میکند معتدل فربه میکند زبر
را با چیز زبر مالد جذب خون میکند با نرم که با دست باشد حبس خون میکند فصل سیم در حمام بهترین
حمام حمامیست که قدیم باشد بنااش و وسیع باشد فضااش و خوب باشد هوااش و شیرین باشد آبش و آتش
در سوختانیدن باشد تون تابش و آتش بقدر مزاج کسی باشد که داخل حمام شود خوب است لیکن گرم نباشد بجهت
تحلیل بردن و سست نمودن اعضا و نیم گرم نباشد که عرق نیاورد و واجب است بقسمی باشد که در زمان معتدل عرق
عارض کند بجهت استفراغ کردن حرارة لطیفه هوای حمام گرم باشد و تر حمام سرد سرد و تر است حمام
گرم گرم و تر است خزانه حمام گرم خشک است سزاوار است استعمال شود در هر یک از خزانه حمام ابیکه مقابل
هوای آن خزانه است استعمال نکنند در خزانه گرم آب سرد و نه در خزانه سرد آب گرم بسیار بدرستیکه حادث
میشود لرزه و مالیدن آب دهن ناشتا خشک میکند بدن را و اکثر سر سیر فربه میکند بدن را بسبب جذب غذا بسوی اعضا
بدن الا اینکه حادث میکند شوره سزاوار این است که نه در حال گرسنگی و نه در حال سیر باشد واجب
است پرهیز کردن از خوردن و آشامیدن در حمام بدرستیکه باعث میشود سرعة نفوذ در اقصی اعضا
قبل از هضم غذا بجهت باز شدن مجاری و زیاد نشستن در حمام باعث میشود فضول را باعضاء ضعیفه
و سست شدن بدن و ضرر میرساند عصب را و تحلیل میبرد حرارة غریزیة را و ساقط میکند شهوة
طعام را و قوة باه را بلکه حمام در هر صورة باعث میشود انها را فصل چهارم در تدبیر خواب

و بیداری



فصل چهارم در تدبیر خواب و بیداری بهترین خواب وقتیستکه بوده باشد بعد از پائین رفتن طعام
از فم معده و واجب بوده باشد معتدل بدرستیکه محکم است قوة طبیعیه از افعال آن خواب و بسیار
شود بوجهی که در روز و خواب در حال گرسنگی بد است ساقط میکند قوة را و لاغر میکند بدن را و در نهار باعث میشود
مرضهای رطوبیه را و نزله را و فاسد میکند رنگ وجه را و خواب بر پشت میکشاند فضول را بسوی غیر مجرای
خود و شاید حادث میکند مرضهای بد مثل کابوس و سکته اما بیداری بسیار یبس میکند جسد را و فانی میکند رطوبة
را منع میکند کوارا شدن طعام را و فاسد میکند مزاج را اگر بسیار شود باعث میشود جنون را فصل پنجم در تدبیر
فصول اما بهار خوب است گرفتن خون در اول و اسهال و پرهیز کنند از هر چه گرم و تر میکند اما
تابستان کم بخورند غذا و شراب و ریاضت را و لازم است سایه زیر سقف و دویدن و چیزهائیکه خاموش
میکند حرارة را و مبادرت کنند در قی اما پائیز واجب است احتراز از چیزهائیکه اسباب خشکی میشوند
و جماع و آب سرد و خواب در مکان سرد و گرم کردن پشت و سرد کردن پا و خوردن میوه و استعمال
کنند در اواسط پائیز استفراغ و بخورند در پائیز چیزهائیکه گرم و تر میکند کم اما زمستان
واجب است در زمستان پرهیز از خون گرفتن و قی کردن ولکن خوب است کار کنی در وقت حاجت
و زیاد کنند در پائیز غذا را فصل ششم در علاج مرضها یا باستعمال ادویه است یا بیدوا اما
استعمال ادویه گاه میباشد از داخل یا استفراغ و یا اسهال یا از خارج بسبب چیز کم کردن از بدن

مشد دواء تند … شدن … بدن شد … نیدن … شت یا منع چیزیکه خارج … شو … بدن یا چیزیکه
ناقص … بدن تغیر میدهد مزاج را و اینها بسبب قطع … ت و مالیدن و چیزها ئیکه شبیه است باینها
اما علاج بدرست مشد شلة لبتی و قطع … ردن و داخل نداشتن و اسباب علاج با دویه … داعات و … چیز نوع دوم
سبب مرض قوة مریض ضعف مزاجیکه حادث است و مزاج طبیعی و سن و عادت و بلد و وقت حاضر و حال
هوا و تمام میشود امراض عامه به پنج چیز اول الکیفیة دواء که بیرون میآید از کیفیة مرض اما کمیة دواء
با بیرون میآید از کیفیة مرض اگر بوده باشد مرض کثیر الحرارة مداوا میشود بکثیر البرودة و یا از مزاج بدن
شد حرارتیکه برسد بحرارة پس تبرید مزاجش سزاوار است الکه بوده باشد و … دوم از چیزها
ئیکه مناسب است وقت و هوا و بلد را پس وقت حار و بلد حار و هوای حار را اقتضا میکند تبرید بسیار
را که ضد است سیم وقت استعمال دواء پس بیرون میآید از وقت مرض جسب مبدء و منتهی و یا
از قوة مریض اگر بوده باشد قوی تأخیر نمیکند از زندقی را و اگر بوده باشد ضعیف تأخیر میکند از زند جهت رجوع
کردن قوة غذاء چهارم از چیزها وقت است مشد … در زمستان در نصف نهار و در تابستان صبح زود
پنجم از جهات استعمال بگیرید از خود عضو علیل مثلا … در امعاء علیا مداوا کنند بمشروب و در امعاء
سفلی مداوا کنند بالحقنه … انتقال بآن است استخراج از قوه ضعف مریض است اما مداوای
امراض عضوی مخصوصه تمام میشود به چهار طریق یکی ماخوذ از مزاج دوم ماخوذ از خلقت سیم ماخوذ از قوة
چهارم ماخوذ از وضع



چهارم ماخوذ از وضع اما ماخوذ از مزاج پس بدرستیکه اعضاء مختلفه در مزاج رد میشوند هر یک از آنها
بسوی مزاج طبیعی ماخوذ از خلقت اگر بوده باشد سخیف مثل ریه … و وقتیکه منحرف شود مزاج طبیعی
استعمال نمیشود ادویه قویه و اگر بوده باشد وسط مثل کبد استعمال میشود ادویه وسط و اگر بوده
باشد مثل کلیه استعمال میشود ادویه قویه اما ماخوذ از قوة عضو اگر بوده باشد عضو
رئیسه یا چیزیکه عمومیة دارد از برای بدن مثل معده و ریه و حجاب یا بوده باشد لطیف استعمال
نمیشود ادویه مگر چیزیکه قوه بدهد اما ماخوذ از وضع پس بدرستیکه نفع میدهد باندازه
تقدیر قوة دواء بحسب قرب عضو و دوری عضو پس مری آسان میکند مزاج او را دواء
بسرعة رسیدن دواء بسوی او و نیست همچنین ریه اما در شرکت عضو همچنانکه ~~وقتیکه~~
بچیزیکه متصل شود باو از اعضاء پس استفراغ میکنند از چنانکه حاصل شده است
در او از این عضو همچنانکه وقتیکه عارض شود ماده از جانب مقعر کبد پس استفراغ
میکنند بسهل بسوی امعاء و اگر حاصل شود در جانب محدب کبد پس استفراغ
میشود با درار بسوی کلیتین و بدان بدرستیکه ماده وقتیکه بوده باشد در ریختن
جذب میکنند از موضع بسوی موضع دیگر میریزد از آن موضع ماده را و اگر چه
بوده باشد … و اما وقتیکه بوده باشد عضو حاصل شود در عضو پس اگر بوده باشد
عهد شی قریب جذب میکنند از موضع بسوی موضع قریب همچنانکه جذب
میکنند ماده را از رحم بگذاشتن شاخ حجامة بر ساقین و اگر چه بوده باشد بعید پس اسهال میکنند از خود عضو

بسم الله الرحمن الرحیم

# فی امراض الرأس

س صداع یعنی چه ج صداع المی است در اعضاء سر که عبارت باشد از پوست و گوشت و پردهای دماغ یعنی ام الرقیق
وام الغلیظ و شرائین واورده و اعصاب سوای استخوان و مخ زیرا که اینها دارای حس نیستند س سبب صداع را بیان
نمائید ج سبب صداع یعنی درد سر یا خارجی است یا داخلی نوع اول عبارت است از سوء مزاجات سازج و نوع دوم
از سوء مزاجات مطلق یعنی سازج و مادی س صداع احتراقی کدام است ج صداع احتراقی درد سری است که
عارض شود از حرارة آفتاب یا حرارت آتش س خبطه را شرح دهید ج خبطه صداعی است که سبب او سوء مزاج
بارد سازج خارجی است و صداعی که عارض شود از هر خلط منسوب بهمان خلط میباشد یعنی میگویند صداع
دموی یا بلغمی یا صفراوی یا سوداوی و علامت هر یک علامت خلط غالب و علاج آن علاج خلط مذکور است
و گاهی یافت میشود صداع بسبب شرکت دماغ با معدة در وقتیکه پیدا شود از برای معدة سوء مزاج یا امتلاء
از اخلاط و بعضی اوقات میباشد صداع از ضعف دماغ یا از حس او و همچنین حادث میگردد عقب
استفراغ کثیر مانند رعاف و نزلة و قی و اسهال و فصد و ادرار و علاج اینها علاج سبب است
و نام این صداع را خفت میگویند و بعضی از صداع را بیضه گویند بواسطه اشتمالش بر جمیع رأس
و بعضی را بحرانی میتامند بجهت حدوثش در یوم بحران و بعضی را تنزعی میگویند بسبب اینکه
از حرکه کردن و جنبانیدن دماغ ظاهر میشود و بعضی را شقیقه میگویند از حیث اینکه در یک شق از رأس است
س سرسام یعنی چه با سبب و علامت و علاج بنویسید ج سرسام یعنی ورم سر و او ورمی است حار یا بارد در یکی از
پردهای دماغ که ام الغلیظ و ام الرقیق باشد یا در هر دو یا در نفس دماغ یعنی در خود مخ و سرسام بر دو نوع است
حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که با ورم باشد و غیر حقیقی عبارت است از اختلاط عقلی که در حمیات حادة
یا



یا در اوجاع صعبه پدید میآید س سرسام دموی را چه میگویند با سبب و علامت و علاج مذکور دارید ج سرسام دموی را
قرانیطس میگویند سبب او خون است که ورم حادث کند در حجاب رقیق و غلیظ بدون جرم دماغ بنا بر قول صاحب
بحر الجواهر که از شیخ الرئیس نقل کرده است و علامت آن حمی لازمه و ثقل رأس و حمرة وجه و عینین و صداع و هذیان
و خنده و اکراه ضوء است و علاج آن فصد قیفال نمایند در سه روز اول و تبرید رأس کنند بگذاشتن روغن گل
و سرکه بر سر و بشمومات باردة مانند بنفشه و نیلوفر و بپاشانند ماء الشعیر یونانی سرسام کشی را که بود از اعاب باشد
چو زخون بده شراب عناب و زماش و جوش غذا کن و کلخه ساز از صندل و آب سیب و گشنیز و گلاب س
سرسام صفراوی را چه میتامند با سبب و علامت و علاج شرح دهید ج سرسام صفراوی را قرانیطس خالص میتامند سبب
صفرائی است که احداث نماید ورم در اغشیه دماغ و علامت آن حمی شدیده و بیداری و خشکی چشم و سوراخ بینی و هذیان
و بدخوابی و سبکی سر و سرعة نبض و برجستن از پهلوئی به پهلوی دیگر و غضب است و علاج آن تلیین طبیعت
نماید بماء الفواکه یعنی لعاب و سپستان و آلوی بخارائی و مویز منقی و انجیر و مغز فلوس و ترنجبین یوسفی گوید
سرسام چو عارض شود از صفراست صفراء و عفونتش بیرون از جاست باید که فوری نقوع آلو دهند
در آب گل بنفشه دایم باید است س سرسام بلغمی را چه نام است با سبب و علامت و علاج مرقوم دارید ج سرسام بلغمی را لیثرغس
نامیده اند و سبب او بلغم عفن است که احداث مینماید ورم در مجاری روح دماغی که شرائین دماغ باشد و گاهی هم عارض میشود
در حجب و جرم دماغ و علامت او حمی لینه لازمه و هذیان و باقی علامات بلغمیه است و علاج آن تنقیه بدن و دماغ است از بلغم
س علامت حسنه سرسام را بگوئید ج یوسفی گوید سرسام که چو رفت علت سوت (ببینید پریشان و پریشان گویت) از منفع آیدت
عروق مقعد بهبود همان زمان نماید رویت س علامت ردیئه سرسام را بیان نمائید ج هر کس که زسرسام ذلیل آمده است
در بستر بیخودی علیل آمده است بولش چو عیان شده است بر صورت آب برآمدن مرگ دلیل آمده است س سکته را تعریف کنید
و همچنین سبب و علامت و علاج او را ذکر نمائید ج سکته در لغت بمعنی تحیر بعرات و در طب عبارت است از حالتیله با قی میماند
در وقت حدوثش مبهوت و یافت میشود از برای او ثقل عظیم در سر و تاریک میگردد چشمهای علیل و گاهی عارض میشود طنین
در گوش صاحب این مرض و شباهت که را ایل شود ثقل بسبب او سردی دماغ است بجهة امتناع گردش روح نفسانی
در دماغ و علامت آن شباهت حال است بحال کسیکه او را مار گزیده باشد و علاج آن تنقیه بدن نمایند با مالة قوی اولاً

بعد اضمادها بارده

بعد از آن تنقیه دماغ کنند با ایارجات س صرع را با تعریف و سبب و علامت و علاج تحریر دارید ج صرع علتی است که منع میکند اعضاء
نفسانیه را از افعال منع غیر تامی بسبب سده که حادث میگردد در بعضی از بطون دماغ و علامت آن آنستکه قبل از حدوث علت
عارض شود وجع و کیجش در سر و حرکه نماید زبان علاج تنقیه بدن نمایند با ایارجات اولا و بعد از آن تنقیه دماغ کنند بحبهای ساخته
باشند از صبر و تربد و غاریقون و حب ایسل و شحم حنظل و سقمونیا س فرق مابین سدر شدید را با صرع بیان نمائید ج فرق در میان
سدر شدید با صرع آنستکه شخص مصروع پس از افتادن مضطرب و متحرک میگردد بخلاف شخص مسدور و دیگر آنکه صرع میباشد
بغتةً و سدر در اکثر اوقات نیست چنین و قبل از حدوث سدر عارض میشود دوار بخلاف صرع س سبات را با تعریف
و سبب و علامت و علاج تقریر دارید ج سبات نوم مفرطی است که ثقیل است در مدت از حیث طول و در
کیفیت از حیث قوت پس دشوار میشود بیدار شدن از او سبب او سوء مزاج بارد ساذج است که عارض دماغ شود از اسباب
خارجیه مانند تاثیر هوای بارد و غیر آن علامت حدوث سبات است عقب برودة شدید و تیرگی رنگ مسبوت
است و علاج او استعمال ادویه حاره است س جمود را با تعریف و سبب و علامت و علاج بگوئید ج جمود علتی است
که در وقت عروض از برای انسان باقی ماند شخص بر حالتیکه درک کرده است جمود او را بر آن حالة
چه در خواب چه بیدار و چه نشسته و چه ایستاده سبب سدة سوداوی است در بطن آخر دماغ علامة
نبودن حس و حرکة از برای شخص جامد علاج استفراغ خلط سوداوی کنند بحب اصطوخودوس و مطبوخ
افتیمون چنانچه یوسفی فرموده است رباعی (هر که ببرد جمودت از جسم رواج) (از دوی شودت متاع صحت تاراج)
(تا نهاله مباشر علاج تو شوند) (باید که کنند خلط سوداء اخراج) س چه فرق است مابین سبات و جمود ج
فرق مابین اینها آنستکه چشم در مرض جمود باز است ولکن در علت سبات پوشیده است و همچنین مفاصل
شخص مسبوت نرم تر از مفاصل شخص جامد است س سکته بعربی چه و سبب و چه چیز است و علامة و علاج آن چگونه
میباشد ج سکته علتی است که معطل میکند اعضاء را از حس و حرکة سوای اعضاء تنفس سبب او سده کامله
است در سه بطن دماغ علامة سستی بدن و سفیدی او و بسیار رفتن آب است از دهن علاج بعد از سه روز
سر را گرم کنند بشمومات مانند مشک و سداب و قرنفل و بعطوسات مثل فلفل و کندش و جندبیدستر و تکمید
کنند سر را بمطبوخ بابونه و بوی مادران و غذا دهند علیل را بخود آب بازیره کرمانی س فرق مابین سبات و سکته را

فی الصرع

فی الفرق بین السدر والصرع

فی السبات

فی الفرق بین السبات والسکته



ذکر نمائید ج فرق که ناشته میشود سبات و سکته از یکدیگر بصحت تنفس و شدت او در مسبوت و نبودن او در مسکوت و دیگر
جهت است که هرگاه اذیت کنند مسبوت را احساس مینماید بخلاف مسکوت زیرا که او احساس اذیت نمیکند بواسطه
باطل شدن قوتهای حساسه و محرکه او و حرارت شخص مسبوت زیادتر از حرارت شخص مسکوت است بلکه
احساس حرارت در مسکوت نمیشود س چه فرق است در میان سکته حادثه از سده و سکته حادثه از
ورم ج سکته حادثه از سده دفعةً حادث میشود بخلاف ورمی زیرا که او بتدریج ظاهر میگردد و دیگر آنکه در سدی
تب نمیباشد و ورمی دارای تب است و همچنین ورمی با فساد تخیل است بعکس سدی س برسام [illegible] چه
[illegible] او را شرح نمائید ج برسام بفتح با و کسر آن یعنی ورم [illegible] سینه [illegible] و مقصود از او ورم حجاب حاجز است که
[illegible] واقع مابین قلب و معده سبب او [illegible] اخلاط [illegible] علامت آن مثل علامات
ذات الجنب [illegible] ابتدا و بعد از آن عارض میگردد [illegible] اعراض سرسام لهذا او را از اقسام سرسام شمرده اند
و علاج او علاج ذات الجنب است س چه فرق است مابین سرسام و برسام ج فرق مابین سرسام
و برسام آنستکه [illegible] سرسام [illegible] ابتدا از اختلاط ذهن پدید میآید بعد از آن اعراض دیگر حادث میشوند مثل
عطش و اضطراب و در ابتداء حدوث علت چشمها [illegible] میشوند و سیاهی [illegible] بالا میل کند بخلاف برسام
زیرا که [illegible] ابتدای تب و [illegible] و بدی تنفس عارض میشود و احوال چشم بسلامت میباشد
[illegible] سبب و علامت و علاج [illegible] ج [illegible] که حادث میشود [illegible] دماغ [illegible]
[illegible] و میباشد [illegible] علاج [illegible]
[illegible] علامت [illegible]
س چه فرق است مابین [illegible] و سرسام حار ج فرق در میان [illegible] و سرسام حار آنستکه [illegible]
و میباشد [illegible] تب دائمی [illegible] س رعونة یعنی چه
با سبب و علامت و علاج مذکور دارید ج رعونة یعنی حماقت و او آفتی است در افعال فکریه بحسب نقصان و بطلان
و حالتی است شبیه بحالت کودکان سبب سردی و خشکی بطن اوسط دماغ است علامت حادث شدن
علت است بعد از تناول چیزهای سرد و خشک و بیداری مریض و خشکی بینی و خوب حال علیل است
در وقت داخل شدن حمام گرم علاج گرم و تر کردن دماغ است بغذاهای گرم و تر مثل آبگوشت کبوتر
که پاشیده باشند بر او دارچینی و خولنجان [illegible] چه فرق است مابین سرسام حقیقی و سرسام غیر حقیقی

فی الفرق بین السکته والسبات

فی الرعونة

و سرسام حقیقی آنستکه دماغ یا پردهای او ورم نماید و سرسام غیر حقیقی عبارت است از اختلاط عقل که در حمیات
حاده و اوجاع صعبه حادث میشود بسبب بخارهائیکه از معده و غیر او بالا میرود بسوی دماغ س فرق مابین [illegible] دماغ در خود
دماغ است با سرسامیکه در پردهای دماغ [illegible] بگوئید ج زمانیکه ورم در خود جوهر دماغ باشد ظاهر میگردد وجع و اختلاط
عقل و [illegible] حواس در ابتدای حدوث علت و نبض میباشد موجی و عارض میشود حمی لینه و بعضی [illegible]
انکار کرده اند ورم جوهر دماغ را ولکن مباشره در عمل محقق میشد او را و هرگاه ورم در پردهای دماغ باشد
میباشد وجع بالا در ابتدا شدید و ناخوش یعنی سوزن سوزن میکند و میل دارد بسوی پیشانی [illegible]
[illegible] و نبض [illegible] است و تب حاد نیست و در این نوع عارض میشود اختلاط عقل [illegible]
و [illegible] در زمان [illegible] (فی امراض العین) س اعلال طبقه ملتحمه چند است بگوئید ج اعلال طبقه
ملتحمه ده چیز است اول رمد دوم انتفاخ سوم جسا چهارم حکه پنجم [illegible] ششم ظفره
هفتم دمعه هشتم ودقه نهم [illegible] دهم [illegible] فذلک س رمد را شرح دهید ج [illegible] در لغت
بمعنی [illegible] چشم است و در اصطلاح ورم گرم یا ورم است [illegible] بنا بر قول شیخ
ولکن قدماء اطلاق نمیکنند [illegible] الا بر ورم گرم که عارض [illegible] طبقه [illegible] را و [illegible] اورام [illegible]
[illegible] هم گفته شود [illegible] علاج چون از [illegible] روزی چند تا [illegible]
صحت [illegible] چهارم [illegible] باید چه عبارت گردد در چشم [illegible] س انتفاخ را شرح [دهید]
ج انتفاخ ورمی است که در ملتحمه عارض [میشود] بسبب خلط غلیظ بلغمی یا سوداوی است علامت سفیدی مایل به تیرگی است
در ملتحمه علاج تنقیه بدن نماید بحب [illegible] و ایارج س جسا ملتحمه را شرح نمائید ج جسا ملتحمه عبارت از
سخت شدن طبقه ملتحمه بطوریکه متعسر شود و بدشواری چشم حرکت کند سبب او خلط سوداوی است و علامت آن
[illegible] سخت باز شدن چشم است در وقت بیدار شدن از خواب علاج فصد قیفال نماید و استفراغ بدن
کنند از خلط سوداوی با مطبوخ افتیمون س حکه را با سبب و علامت و علاج مذکور دارید ج حکه یعنی خارش
گردن طبقه ملتحمه و سبب او خلط شور است مانند بلغم علامت خارش بودن چشم و پلک است با سرخی اینها
علاج

فی الانتفاخ

فی جسا الملتحمه

فی الحکه



فی السبل

علاج تنقیه بدن نماید بحب صبر و حب [illegible] س سبل را بنویسید ج سبل پرده ایست که عارض چشم میشود بسبب نفخ کردن
عروق ظاهره چشم که واقعند در سطح طبقه ملتحمه و طبقه قرنیه و در مابین اینها است چیزی مانند دود بسبب امتلاء عروق مذکوره
است از فضول دمویه و بخارات غلیظه و سبل سه نوع است اول سبل رطب و او آنچنان نوعی است که میباشد
با تدمع یعنی اشک رقیق و بار رطوبه بسیار در پلکها و این هم قسم قابل لقط نیست یعنی ممکن نمیشود بریدن او
زیراکه تعلق نمیگیرد بر شفاره که قلاب باشد دوم سبل یابس و او آنستکه چشم خشک باشد و جاری نشود از او اشک
و ظاهر نگردد از او رطوبه و میباشد چشم مثل چشمهای صحیح الا اینکه پوشانیده شده است چشم بسبب پرده
سوم سبل متخلخل و او سبل غلیظی است که منع میکند بصر را و سفید میگرداند حدقه را که سیاهی بزرگ
چشم باشد که بعبارة اخری طبقه قرنیه میباشد علامت سبل رقیق که تازه حادث شود آنستکه مانع نگردد از
دیدن منع کثیری بجهة رقیق بودن او و هرگاه باز نمایند چشم را و نگاه کنند در او می بینند پرده رقیقی را بر دور
حدقه مانند تار عنکبوت که بافته شده باشد از عروق حمر صغار بسبب قلة امتلاء اینها از خلط علاج
فصد کنند از رگ قیفال و اسهال طبیعت نمایند بحب ایارج و ادامه حمام دهند بعد از تنقیه از جهت
تلطیف ماده و بریزند بچشم سرمهای حاده جلائه مانند باسلیقون و امثال او و علامت سبل غلیظ
و مستحکم آنستکه مقدار عروق عین بالنسبه زیادتر باشد از حیث انتفاخ و همچنین مانع شود از دیدن
بیشتر از سبل رقیق و علاج او لقط است یعنی [illegible] س ظفره یعنی چه ج ظفره یعنی ناخنه
و او زیادتی است عصبانی در طبقه ملتحمه که در اکثر اوقات میروید از ماق اکبر که کنج چشم باشد از طرف بینی
و گاهی ابتداء میکند از ماق اصغر که گوشه چشم باشد از جانب گوش و بعضی احیان ظاهر میگردد از هر دو جانب جمیعا
و دائما جاری میشود بر ملتحمه فقط و شباهت که برسد طبقه قرنیه را و بپوشاند او را سبب فضول کثیره [illegible] حاصله
در ملتحمه است و ظفره چهار قسم است اول غشاء ابیض غیر عائق است یعنی زیاد مانع از بصر نیست
و این قسم میروید از جوانب ملتحمه مطلقا یعنی از هر جانب که باشد و روئیدن او اختصاص بماق ندارد و ازین جهت
شباهت دارد بسبل زیراکه سبل هم غشاء رقیقی است که مختص [illegible] روئیدن او و ابتداء نمودنش مختص بموضعی
از ملتحمه نیست پس فرق مابین این قسم از ظفره با سبل آنستکه سبل از جمیع جوانب ملتحمه [illegible] است در حوالی
قرنیه و لکن ظفره ابتداء میکند از جانب واحد معینی باین معنی که یا ابتداء مینماید از یمین و منبسط میشود

فی الظفره

بوی ... و بالا از فوق ابتدا میکند و پس میشود بسوی تحت و بالعکس و دیده میشود اصل او که از کدام طرف ابتدا
کرده و بکدام طرف منتهی شده علاج فصد قیفال نمایند و اسهال طبیعت کنند با ایارج و بکشند بچشم شیاف اسود و دینارجون و باسلیقون
دوم ظفره ایست که میروید از گوشت ماق اکبر که معروف بوده است و این قسم را باین اعتبار و تندی میتوان کفت و این
منبسط میگردد تا اینکه ملحق شود حد سیاهی چشم را پس در آنجا توقف میکند و دیگر پهن نمیشود و غلیظ میگردد
و جایز است که این قسم از ظفره را کشط نکنند یعنی نبرند زیرا که ضرری بدیدن شخص نمیزند و لیکن سزاوار است
که اکتحال کنند بدواهائیکه ذکر شد که شیاف اسود و دینارجون و باسلیقون باشد ~~چهارم~~ سوم ظفره ایست که میپوشاند
سیاهی چشم را و باطل میکند دیدن را و علاج این کشط است بعد از تنقیه بدن از فضول چهارم
ظفره ایست که ... است و جایز نیست این قسم را کشط کنند زیرا که قطع میشود طبقه صلبه
و حادث میگردد ... دمعه ... یعنی ... ریختن و سبب او ... از اخلاط ... است باشد
علاج دانا مرض دمعه ... که ... بود سرمه مفید
و ... باسلیقون ... پس ... بدا ... سرخ ... در دیده که ... مزاجش سبب است
... است در طبقه ملتحمه که شبیه است بجوش
سفید و فرق مابین او و ... آنکه ... حادث میگردد در طبقه قرنیه و ورقه عارض میشود در طبقه ملتحمه
بدون اینکه پاره کند ملتحمه را و ... پاره میشود ... و در قبیله زیاد ... و ... ملتحمه سبب او فضول
کثیره غلیظه حاصله در ملتحمه است که تمدید نموده است ... علامت او ظاهر و علاج آن تنقیه بدن نمایند از خلط غالب
و بکشند بچشم شیاف احمر لین و ... علیل را ... بر چشم او ... مبلوله با ... یا ... تر شده
با ... پس ظفره را ... طرفه نقطه ایست در طبقه ملتحمه از خون تازه سرخ یا از خون ... کهنه
مرده ... یا سیاه که ... است از بعضی عروق منفجره که در چشم اند سبب او یا لطمه است یا ضربه که میرسد
چشم را و پاره میکند بعضی عروق دقیقه او را یا اینکه سبب او امتلاء عروق است که تمدید میکند آنها را و میکشد ... خون را از آنها
و یا اینکه سبب او جوشش آمدن خون و جاریه ... اوست بسوی چشم و بعضی ... از اسباب این صیحه و حرکه عنیفه است
علاج فصد نمایند از قیفال و استفراغ کنند بدواء ملایم مثل طبیخ هلیله با ... و هرگاه ازاله کنند اجود است
و بچکانند در چشم شیر و لعابات و بعد از ساکن شدن وجع تقطیر نمایند در چشم خون بال کبوتر را حالتیکه گرم است
... معنی قذی را بگویند ... یعنی افتادن چیزی از غبار یا غیر غبار در چشم سبب و علامت و تقدم الباب
و علاج آن علاج سبب است

[illegible]



[illegible] ... نقطه [illegible]

[illegible] ملتحمه [illegible] طبقهٔ عنبیه که تحت او و [illegible] واین
قرحه هفت نوع است اوّل قتام که در لغت یونانی اخلوس گویند یعنی ظلمه دوم سحاب که بیونانی فافالیون
گویند یعنی ابر سوم اکلیل که در یونانی ارخیمون گویند یعنی صاحب دو رنگ چهارم صوفی که در لغت یونانی
ابیقوما گویند یعنی شعبی امّا قتام پس او در رنگ شبیه است به دودیکه [illegible] گرفته باشد یعنی موضع بسیار
[illegible] امّا سحاب پس او سفیدتر از قتام است و عمیق از [illegible] ولکن از حیث اخذ موضع
کمتر است امّا اکلیل پس او حادث میشود در [illegible] یعنی طوق سیاهی چشم و اخذ ملتحمه [illegible]
امّا صوفی پس او شبیه است [illegible] بقطعهٔ صوف [illegible] شعبه شعبه شده و درون قرنیه را گرفته باشد [illegible] و این
چهار نوع را جالینوس قروح نامیده است امّا کسانوفیون [illegible] تعبیر کرده است و سه نوع
از آن قروح غائر است در عمق قرنیه اوّل جاورسیه که در یونانی بوثریون نامیده اند [illegible]
و او قرحه ایست ضیّق و عمیق و صاف [illegible] دوم حافر که بیونانی قولوما گویند یعنی عمیق [illegible]
قرحه ایست که عمقش کمتر و اخذش بیشتر از جاورسیه است سوم احتراقی که در یونانیه [illegible] گویند
و آن [illegible] دارای چرک و خشکریشه و علاج جمیع فصد و اخراج دم است [illegible]
تا اینکه منقطع شود از چشم [illegible] و تنقیه بدن و رأس نمایند بطبیخ هلیله
و [illegible] [illegible] و تکحل دارند بشیاف [illegible] باشد در سفیده تخم مرغ و شیر دختر [illegible]
[illegible] جرب پلک [illegible] یعنی جوشیدن داخل پلک [illegible] و جرب پلک [illegible] قسم است اوّل
جرب منبسط [illegible] غلظ شود است یا تاثیر [illegible] آفتاب یا اینکه بد معالجه کرده [illegible]
با [illegible] بسیار میباشد و علامت [illegible] در داخل پلک و علاج او فصد قیفال [illegible]
[illegible] با منقوع هلیله [illegible] و شکر سفیده و تکحل نمایند [illegible] دوم حصفی [illegible]

...ند یا بخارات اخلاط حارّه عفنه است و علامت او آنستکه شبیه بحصف باشد یعنی جوشهائیکه مانند خارش شوند
و میباشند [illegible] و ابیض الروس علاج فصد قیفال [illegible] است بطبیخ افتیمون و تناول کنند
غذاها لطیف و کحلها [illegible] میگویند و باید اینقسم از جرب را حک نمایند یعنی تراشند
[illegible] غائر در عمق جفن نیست لهذا هرگاه تراشیده شود پاره میگردد پرده
جفن و فائده میشود [illegible] و سبب او فساد و حدت خون است و علامت او آنستکه [illegible]
و اینقسم بدترین انواع جرب میباشد علاج پس از تنقیه [illegible]
فی البرده — [illegible] یا اینکه بتراشند سن برده را شرح دهیم برده [illegible] مانند تگرگ
[illegible] جفن [illegible] و سبب او رطوبت بلغمیه است [illegible]
[illegible] میگردد و علامت او ظاهر است علاج نضج دهند ماده او را بقطورات
مثل لعاب حلبه و تخم کتان که بزرگ باشد و تضمید نمایند [illegible] و هرگاه [illegible]
فی الغرب — [illegible] بیرون آورند او را پس از شق [illegible] سن [illegible]
[illegible] مرض ماق که گوشه چشم باشد [illegible] اما غرب بروزن فلس
[illegible] بفارسی
[illegible] بروزن فلس ناصور است [illegible] در ماق [illegible] چشم
[illegible] و بعضی گفته [illegible] است که در [illegible] یافت شود [illegible]
چشم باشد [illegible] سبب [illegible] که ظاهر
شود در موضع مذکور از ماده حادّه [illegible] که از سر بریزد در آن محل و جمع شود و متقیح
و منفجر شود [illegible] پوست [illegible] از خلل بینی در سوراخ [illegible]
و هم است [illegible] بجهت رطوبت عضو و حرکة او [illegible]
[illegible] شبیه است بجرک

علاج



وتقطیر نمایند در ماق [illegible]

و علاج او فصد قیفال و استفراغ بطبیخ افتیمون [illegible] غذاء میباشد و هرگاه تدبیر مذکور نفع نکند [illegible]
موضع را و علاج نمایند بمرهم سفیداب [illegible] آنستکه زخم را بحلی ببرند [illegible]
استخوان نمایان شود بعد از آن [illegible] اگر سیاه باشد و هرگاه نباشد [illegible] که باریک باشد [illegible]
از یکمرتبه تا سه مرتبه تا اینکه [illegible] سوراخ شود بسوی بینی و علامت سوراخ شدن آن [illegible]
بینی و دهان را بگیرند و [illegible] چنانچه نفس از ثقبه مذکوره بیرون [illegible] شده و الا سوراخ نشده است
و باید پنبه را [illegible] چشم نهند تا گرمی بآن نرسد [illegible] پس او آنستکه جاری شود
فی السیلان — رطوبت از ماق دائما و سبب او ناقص [illegible] گوشت ماق است بجهت بریدن ظفره یا غیر او و علامت [illegible]
آمدن آب است همیشه [illegible] علاج استعمال کنند دواهائیکه [illegible] برویاند مانند مرقشیشا
فی الغده — سن غدّه را شرح دهیم غده زیاد شدن گوشت ماق اکبر است زیادتر از قدر طبیعی سبب غلبهٔ [illegible]
از اخلاط [illegible] علامت گوشت زیادی است در گوشه چشم اکثر و تدله لحم ماق باشد علاج
تنقیه بدن نمایند از خلط غالب و بگذارند مرهم زنجار بر غده و تقطیر کنند [illegible] زنجار براو
فی الوردینج — سن وردینج را بنویسیم وردینج بنابر قول صاحب تذکرة الکحالین ورم دموی یا صفراوی است
در پلکهای چشم و شیخ الرئیس ره فرموده است ورم طبقهٔ ملتحمه است سبب او یا خون است
یا صفرا و علامت آن ظاهر است علاج فصد قیفال نمایند و تضمید کنند چشم را [illegible]
فی الکدکد — [illegible] سن کدکد را مرقوم داریم که کدکد ورم صلبی است که تولد میشود در پلک و نزدیک است
به برده و بعضی او را [illegible] گفته اند سبب رطوبت بلغمیه و علامت آن ظاهر و علاج او
تضمید جفن است با اشق و سرکه و روغن زیتون کهنه و موم یا بروغن بنفشه و لکن
فی القمو — این ضماد باید بعد از تنقیه بدن باشد بحب صبر و حب ذهب سن قمو [illegible]
قمو [illegible] بنابر قول [illegible] کلاله است که حادث میشود از [illegible] چشم بجهت زیاد [illegible]

[illegible] نمایند [illegible] بیاورم [illegible] ثقلمید نماید [illegible] توشه را مذکور دارد
[illegible] توشه [illegible] سرخ مایل بسیاهی [illegible] ثابت ثبوت معلق [illegible]
[illegible] قاعده [illegible] علامت آن ظاهر [illegible] قصد نماید از رگ قیفال و تنقیه
[illegible] اطّلا [illegible] زنجار و زاج [illegible] و مرد [illegible] و نوشادر
[illegible] بنویسند [illegible] بعد [illegible] اوست
[illegible] بطویله [illegible] اسباب [illegible] عضلات مطابقه
[illegible] و علامت [illegible] علامات [illegible] است [illegible] دفعة
[illegible] خلط غالب [illegible] و جرب
[illegible] و امثال آن و نطول کنند [illegible] بلعاب [illegible] حلبه
[illegible] عقده ثبوت
[illegible] مژگان [illegible] و سبب [illegible] حرقه است
[illegible] قصد نماید [illegible] کنند [illegible]
[illegible] ثقلیه عنبیه
[illegible] حمل [illegible] و نور [illegible] بخارات بنا بر ثقلا
[illegible] مانند [illegible] حرکت [illegible] داغ
[illegible] چشم آید [illegible] ثقبه عنبیه [illegible] رطوبت
بیضیه و جلیدیه [illegible] و ثقبه [illegible] ثقبه و [illegible]
[illegible] رطوبات [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ثقبه عنبیه [illegible] و علامت [illegible]
[illegible] خیالات [illegible] هستند [illegible] و پشه و امثال آنها
[illegible] تنقیه [illegible] است با یاجات و حبوب بعد از نضج [illegible]



[illegible] مستحکم باشد و منع آمدن [illegible] قابل قدح باشد و آبله
قابل [illegible] آنکه سفید [illegible] رقیق باشد [illegible] در وقت فشردن انگشت [illegible] متفرق [illegible]
و بعد [illegible] جمع [illegible] روشنائی آفتاب [illegible] و هرگاه [illegible] صنوبری
[illegible] تعلیل [illegible] نقل ماء است از موضع
[illegible] تا آنکه او را [illegible] و آبهائی که قابل قدح [illegible] دوازده نوع‌اند اول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] آب [illegible] سوم زیبقی [illegible] زیبق است
[illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]
[illegible] مانند [illegible] است
هشتم اخضر [illegible] دهم احمر [illegible] یازدهم ازرق [illegible] دوازدهم [illegible] و طریق قدح
باید [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] مشبک باشد [illegible] و شخص [illegible] و لمس [illegible]
[illegible] چشم [illegible] تا اینکه حرکت [illegible]
چشم [illegible] بعد از آن [illegible] گوشه چشم [illegible]
[illegible] با التفات [illegible] بر همان شکل [illegible] بعد [illegible]
میل [illegible] از طرف ماق [illegible] بعد میل [illegible] طرف حاد مثلث
[illegible] بر موضع [illegible] در آن موضع [illegible] پاره کند ملتحمه را و هرگاه طبقه ملتحمه [illegible]
[illegible] و نباله مهت نفوذ کند [illegible] نیشتر است محل
مذکور را قدری [illegible] طرف حاد مثلث [illegible] و برساند او را تا محاذات
ثقبه عنبیه بعد از آنکه دید مهت در زیر قرنیه و در موضع ثقبه [illegible] که فوق
رطوبة بیضیه قرار گرفته [illegible] آب را قلیلا قلیلا تا اینکه نازل شود
بطرف [illegible] و تعلق بگیرد بجملها [illegible] و لازم میدارد [illegible] در زمان
[illegible] که آب بالا نیاید [illegible] مکان مزبور [illegible] هرگاه

چیزی [illegible] اشیاء دیده معلوم [illegible] است که آب [illegible] والا [illegible] باید تا [illegible] و مهمت

[illegible] پس مهمت [illegible] بطور ملایمت بیرون نمی‌آورد

و ضماد میلیند [illegible] و تقصیر [illegible] آب [illegible] باشد

بجوشند و [illegible] و محلل [illegible] و بخوابانند علیل [illegible]

[illegible] وباید حرکة نکنند [illegible] و حذر کنند از [illegible]

[illegible] فی [illegible] قوة [illegible] وعلاج

[illegible] عقاب [illegible] معروف [illegible]

[illegible] پرنده [illegible]

[illegible] كالعقاب فانه [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] بوی [illegible]

متغیر [illegible] میشود [illegible]

[illegible] متشنج جانب سلیم [illegible]

[illegible] طرف سالم [illegible] علامت شدت [illegible]

[illegible] باطل میشود [illegible] جبهه و حادث میشود [illegible]

[illegible] قبل [illegible] چشم [illegible]

[illegible] و عاجز میشود [illegible] خاموش شده و علاج

[illegible] گفته میشود [illegible] مرخیه

مثل [illegible] آب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و حادث شده [illegible] تیره

سیاه یا [illegible]

[illegible]

[illegible]

عروق [illegible] وجه و حبس میشود [illegible] پوست و منجمد شده مایل [illegible] یا تیره میشود و با [illegible]

بخارات اخلاط [illegible] جمع شده باشد [illegible] علامت [illegible] تیره

یا سیاه [illegible] علاج فصد قیفال نماید [illegible] غلط [illegible] مطبوخ [illegible]

و غاریقون و آب [illegible] بعد از [illegible] و محلل مانند بوره [illegible] و فلفل [illegible]

خربزه [illegible] اینها [illegible] ترش [illegible] صاحب [illegible]

فرموده [illegible] است [illegible] نقطه [illegible] سیاه و یا [illegible] و یا تیره [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] مایل [illegible]

[illegible] فرق [illegible] آنست که

[illegible] بقدر [illegible]

نقطه [illegible] قطعه [illegible]

[illegible] لذت [illegible]

[illegible] المنظر [illegible]

[illegible] سبب [illegible]

[illegible] علامت [illegible] و علاج [illegible] نماید [illegible] خلط

و اسهال [illegible] بطور [illegible]

[illegible] و بعد از [illegible]

با آب [illegible] ثانیا و ثالثا معاودت [illegible] مرض [illegible]

[illegible] سبب خلط [illegible]

علامت [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حس بثو [illegible] اثر [illegible] بثو [illegible] جوشها [illegible] له [illegible] میلرانه و غیره

مانند [illegible] از شیر بانه و مرض [illegible] خارج [illegible] انها بیر شبیه [illegible] ده سبب [illegible]

ماننده [illegible] له بهیریه [illegible] پوت [illegible] بخارات [illegible] و باب

جوشها [illegible] علامت [illegible] است [illegible] علاج [illegible] اغ بدن و تنقیه [illegible] اسب [illegible]

بثوره [illegible] بدوا [illegible] مانند آرد [illegible] و [illegible] تخم [illegible] واما [illegible]

حس [illegible] بیا [illegible] چ [illegible] حرشته له عادت [illegible] و [illegible] یام [illegible]

ارشادات [illegible] مو [illegible] سبب [illegible] اسم

[illegible] تیره و سبب [illegible] تنقیه [illegible] باب فاسد [illegible]

[illegible] و علاج [illegible] قیفا [illegible] الزمان بانده [illegible] واشعر

[illegible] مانند [illegible] ملیله [illegible] و [illegible] از [illegible] ولو [illegible] وجیر شده

[illegible] شد و سبب [illegible] آن [illegible] خفا قبل

[illegible] بلو [illegible] انها زرد [illegible] مانند دقو [illegible] درسوا

[illegible] ده [illegible] علاج [illegible] سوا [illegible] از زنا

[illegible] باب [illegible] سوتم [illegible] بعض [illegible] اودره

[illegible] بهرات [illegible] زنبره [illegible] بعض زنا

سبب [illegible] بلغم [illegible] فاسد علاج اتقر [illegible] ورتها

و [illegible] شعر بعد [illegible] مو [illegible] بحمه [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] کوچک [illegible] میانده [illegible] سبب [illegible]

[illegible] علامت [illegible] فاسد [illegible] شبیه [illegible] و علاج

[illegible] اول [illegible] اما [illegible] نیابه [illegible] است [illegible]



یعنی شبیه [illegible] و سبب [illegible] باطوبت [illegible] علامات [illegible] پوتها [illegible]

[illegible] علاج [illegible] است و ترتیب [illegible] بانده [illegible] و [illegible] باب [illegible]

[illegible] مانند تخم [illegible] تخم [illegible] باموم روغن و پیه [illegible]

[illegible] روغن بادام [illegible] روغن [illegible] روغن [illegible] و روغن [illegible]

[illegible] عجری یعنی شبیه است [illegible] سبب [illegible] غلیظ [illegible] و علامت [illegible] و ندا [illegible]

[illegible] و تحلیل [illegible] اوست [illegible] و ظاهر [illegible] دیگر علاج اگر [illegible]

[illegible] و تعاول [illegible] سربریزند [illegible] با آب [illegible]

[illegible] اول سوتم [illegible] عبارت [illegible] از [illegible] ورخوف

[illegible] است [illegible] شبیه [illegible] الجرب [illegible] طوبت غلیظه [illegible] است [illegible]

[illegible] و علاج [illegible] و تحلیل [illegible] است [illegible]

[illegible] نامیده [illegible] حرارت [illegible] بعد از [illegible] و علاج [illegible]

[illegible] و [illegible] صبح [illegible] [illegible] و غبار [illegible]

واما [illegible] امر [illegible] فا [illegible]

[illegible]

[illegible] علامت [illegible] آبله [illegible]

[illegible] عفونت [illegible]

[illegible] علامت [illegible]

[illegible] ناسند [illegible]

[illegible]



وانی نیز بیان [illegible] ومهلات [illegible] ششم [illegible] است [illegible] فکر [illegible] معتدل

بلعد [illegible] ناسند [illegible] نهم [illegible]

وانی [illegible] چمره لونیدعیس [illegible] اوانی بدتر [illegible] دوم

الیت [illegible] دوام [illegible] بدالت [illegible] زنگ [illegible] یا

آبله [illegible] بانداوا [illegible] الت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] من مخلک را شرح دهید

ج میرز [illegible] درکتاب پاتولوژی [illegible] مخلک حمی قورانی (عفونی) [illegible] که متصف میشود

بورم [illegible] وحمرة [illegible] نقطه یا بهیئت لکها [illegible] زنگ [illegible] قطعه ساقط میشود ظاهر میشود

[illegible] ادی و [illegible] است که [illegible] (اسم [illegible] میکوب [illegible] ذباب و ناعون [illegible]

سبب او [illegible] عفونت است و علامت [illegible] ورم [illegible] و [illegible] وتب [illegible] وعطش [illegible] است

[illegible] یا [illegible] بلیش [illegible] وعلاج [illegible] علاج [illegible] الست س

من [illegible] که [illegible] ج [illegible] نوعی [illegible] از [illegible] دآن [illegible] جلد [illegible]

متفرق در بدن [illegible] دملی است [illegible] از [illegible] بیاید و توهم میرود در این

[illegible] که [illegible] واین قسم سالمترین اقسام [illegible] سبب [illegible] هم مثل [illegible]

وعلامت او قوت نفس و نداشتن تب و ثبوت عقل است و علاج آن علاج جدری است

س شری را شرح دهید ج شری بر وزن حصبی [illegible] جوشهای کوچک [illegible] سرخی است

که مایل به [illegible] [illegible] که بطور ناگهانی [illegible] و سبب آن خون [illegible] مخلوط

با بلغم [illegible] و علامت [illegible] و علاج آن فصد و اسهال [illegible] شاهتره [illegible]

س قمل را با سبب و علامت [illegible] ج قمل جیبا در قرابادین گفته است حیوانی است

و بعضی [illegible] که در بدن [illegible] پیدا شود و او را [illegible] فارسی شپش گویند سبب آن فضول رطبه [illegible] که

از برای تغذیه [illegible] هستند لذا [illegible] انها دفع [illegible] بسوی ظاهر پوست بدن پس بواسطه [illegible]

از سوراخ [illegible] جلد [illegible] [illegible] با [illegible] میماند در عقب پوست و متعفن میشود و پس قوت [illegible] دارد

علامت او ظاهر است و علاج آن بیان [illegible] شمل از جهت تنقیه بدن از فضول لیکه

ماده قمل [illegible] و شستن بدن [illegible] با آب شور و طلا کنند سرکه [illegible] زهره [illegible]

س صئبان یعنی او را [illegible] ج صئبان بر وزن غلمان جمع صؤاب است

مثل غلمان یعنی تخمها شپش که [illegible] و چرک [illegible] [illegible] فضله سوختار و [illegible]

است که در [illegible] علاج کنند س قمل را [illegible] ج قمل حیوان کوچکی از جنس
است

قراد [illegible] [illegible] بلکه [illegible] است سبب او مانند قمل است و علامت آن ظاهر

الغشاء و علاج [illegible] علاج [illegible] است س قمقام را شرح [illegible] ج شیخ نجیب الدین [illegible] ماده

قمقام [illegible] [illegible] از قمل که جبیبه [illegible] میتوان [illegible] جلد و فرو روند [illegible]

در [illegible] مخصوص مکان میلیه که در [illegible] مو بدن است قدری میتوان کنند

سبب مثل قمل است و علامت او ظاهر و علاج [illegible] مثل قمل



س حزاز [illegible] ج حزاز [illegible] [illegible] اند احیاء [illegible] و قشر [illegible]

[illegible] سبب [illegible] [illegible] [illegible] فا [illegible] سبب

[illegible] بلغم [illegible] یا خون مخلوط با [illegible] السود است علاج چرب کنند [illegible] مبرد

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] مثل آب [illegible] [illegible] ارمنی

و آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] علاج [illegible] بلغم [illegible] داو است

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

س ماشرا را شرح [illegible] ج ماشرا در لغت [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

و صفراء [illegible] در هر مکان [illegible] و گاهی [illegible] اطلاق بر فلغمونی که حادث [illegible] در سر و رو

بنابر قول صاحب [illegible] و گاهی [illegible] میشود بر فلغمونی که عارض جوهر دماغ [illegible] و شیخ [illegible]

گفته است [illegible] [illegible] است که [illegible] پیدا شود از صفراء خالصه و لکن [illegible] [illegible] طبی فاحش

که اکثر [illegible] فرنین [illegible] [illegible] عبارت است از ورم [illegible] در وجه [illegible] شود و ماده آن

خون و [illegible] [illegible] جمیعا [illegible] سبب او [illegible] و علامت [illegible] گرمی [illegible] و سرخی [illegible]

و [illegible] و اندوه [illegible] و علاج [illegible] فصد [illegible] [illegible] آب انار [illegible]

تخم خرفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چو [illegible] [illegible] نومید [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خوردن [illegible] [illegible] [illegible] صندل سرخ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وعلامت [illegible] است [illegible] وبالله بر موضع [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] ست
[illegible]
[illegible] وعلامت [illegible] والله [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ازبر [illegible]
[illegible] سبب



سبب خون غالب است وعلامت آن انتفاخ وشدت حرارت وحمرت وتمدد و
درد [illegible] حمی وضربان وعلاج فصد نمایند وبلبد رند برای دوا [illegible] را دفع [illegible]
[illegible] شقاقلو [illegible] ازو [illegible]
که اطبا [illegible] مزبور که [illegible] دفع [illegible]
[illegible] حرارت غریزیه را لذا [illegible] خون
[illegible] وسیاه [illegible] آن [illegible] وعلاج او [illegible]
[illegible] است [illegible] این اغاغر [illegible]
[illegible] است که [illegible] این را [illegible]
[illegible] شقاقلو [illegible] پس غانغرایا [illegible]
[illegible] خون [illegible] است وعلاج غانغرایا [illegible] خون
است [illegible] آنرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و ملتفصا [illegible] و سل [illegible] و ظلا شند [illegible] طرف آ طا [illegible]

[illegible] و سرا بعد [illegible] معالجه [illegible] طاعون [illegible]

[illegible] عطیله [illegible] و بعربی طاعون [illegible] لغت میشود

[illegible] حادث [illegible] جیاد [illegible] و پستان

[illegible] فاسده و [illegible]

[illegible] زیر حلق [illegible] و مثل [illegible] گوش [illegible]

[illegible] حارث [illegible] مثل [illegible] بقیه ماشه

[illegible]

و [illegible] قشه [illegible]

[illegible] پالو [illegible] بعد [illegible]

[illegible] که بیرون [illegible] و میل [illegible] او سیز یا تیره

یا سیاه و حادث [illegible] قی و [illegible] و در اکثر [illegible]

[illegible] و اغلب [illegible] عا [illegible] اعضا [illegible] ضعیف

و [illegible] خصوصا [illegible] مثل [illegible] و ابط [illegible] اذنین

و به [illegible] و ابط [illegible] اذنین [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] با اعضا [illegible] علاج سرزادو رنیت خون

در این مرض بجهت نشر خون سم در جمیع بدن بلکه باید تبرید صدر کنند و تبرید قلب کنند

بگذاشتن صندل و گشنیز و کافور و عدس و سرزدو رنیت ضماد کردن از طاعون بلکه

سرزادو راست



سرزدر راست شرط کنند موضع را و با آب گرم بشویند در وقتیکه علیل تشنه و اطرافش بگذارند

برف و بگذارند بالای طاعون چیزی که مانع شود از سردی دوا که برسد باد مثل پر سیاوشان

الکه

و خطمی و بابونه در آلکه میخورد و متعفن میکند و عارض میشود در اعضاء سبب فساد روح حیوانات

بجهت امتناع گردش در اعضاء و این خلط فاسد میکند بجهت سمی بودنش روح حیوانی را

و متعفن میکند و میسوزاند موضع را علامت عارض شدن از قرحه یا بثره سوداوی و مبادره

میکند بسوی باز شدن سریعا علاج داغ کردن باتش یا بدواء حاد و بمالند اطرافش گل ارمنی

ادرام مغابن

با سرکه و بگذارند برا و کرنب و روغن تا برداشته شود سیاهی از و پس معالجه کنند بمعالجه قروح و ورش

شدن الکه از فلغمونی مسبب شده نقا قلوس از ورام مغابنی که ما حادث میشود ورام در مغابن مثل ابطین

دار بیستی نه از جنس طاعون لکن بجهت دفع اعضاء رئیسه قبول میکنند این لحوم رخوه غددیه

و حادث میشو قروح و ادورام و دیگر در اطراف جاری میشود بسوی این قروح و ادورام ماده ناری صالحه

دبیله

یا فاسده علاج تنقیه بدن نمایند با بنفشه و خطمی و تخم خرد و در روغن بنفشه بعد فصد نمایند

و اسهال طبیعت کنند و غذا لطیف بطلم دهند دبیله ورم بزرگیست از جنس دمل شکلش مستدیر

است رنگش مثل رنگ جلد است درد هم ندارد سبب ماده غلیظه بلغمیه است که متولد

شده است از سوء هضم علاج بعد از تنقیه بدن ضماد کنند بروغن بنفشه و روغن گل

بعضی رز دبیله است که قاتل است که رودرا دبیله معکوس میپنامند واگر شرة کنند خارج میشود

خراج — مثل خون علاج مثل علاج سابق است خراج چیزیست که جمع میشود ماده اش رز زرد رام خارج و بزرگ
است رز حیث حجم و حادث میشود از ماده غلیظه علامتش نفخ ماده است و نبودن وجع علاج در اول
امر فصد و استفراغ اما در وقت جمع شدن ضماد مثل خطمی و بزرگ و غیره نمایند بعد شق موضع نمایند
مگر ابتدا در ربیه که نباید شق نمود دمل چیز شبیهی کوچک است بشکل صنوبر رنگش سرخ است ابتدا درا

دمل — واین هم رز جنس خراجست سبب خون تندلیست که مخلوط شود است رودرا رطوبة غلیظه فاسد
علاج فصد و اسهال و استفراغ و تلطیف غذا و بگذارند برا رود دعاة تا سه روز بعد بگذارند

ورم رخو — لو اشک مثل تخم سفید و خطمی و بزرگ وقتیکه دهن بازکرد معالجه کنند با مراهم ورم رخوکه اروی
گویند ادوره مست سفید سست نیست درد و حرارة و نه درد سبب سیلان رطوبة است علامتش
اینست که بعد باشد بادر نامفانه دانگشت بگذارند گود افتد علاج اسهال بلغم نمایند و بگذارند

ورم ریحی — برادو ضماد کنند سرکه و نطرون و چیزهای رادع ورم ریحی سبب شد رز بخار لطیف شبیه است
بتهبیج علامتش این است که بعد باشد خفیف و بسیار نرم بگذاشتن انگشت فرو رود علاج بعد از

سلعة — تلطیف تدبیر این است که ضماد کنند بارد جو و عدس که ما ارم سلعة ورم غلیظیست عارض
میشود در زیر پوست و نه چسبیده بگوشت ممکن است که گرفته شود بدست واین مختلف است

بعضی ازو

72



نخود میشود تا بقدر خربوزه و رز برا در دست که سبب بلغم غلیظ است واین چهار
قسم است یکی شحمیة است دویکی عسلیة سوم زردها لحمیة چهارم شیرازیة شحمیه سنخ یکی
اقسام است صاحبش احساس درد میکند اما سه تا دیگر نرم است که انگشت فرو میرود
در او علاج جمیع تنقیه بدن نمایند رز بلغم غلیظ وضماد کنند بدیافلیون و امثال او درا ابتدا
اما وقتیکه گذشت رز ابتداء چاره نیست بغیر رز دو کار یا ضماد کنند با ادویه معفنه مثل اشق

در غدد — و فکر مو یا شق کنند و بیرون آورند با کیسه اش اما شحمیه دوا نیست برا اش غیر از شق
در غده غده دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی اما غیر طبیعی جسم صلبی است یافت میشود از
خلط غلیظ سوداوی فرق میان این و سلعة این است که این قبول نمیکند زیادی را
و نیست رز برا اش غلاف علاج ضماد کنند بدیافلیون و بگذارند بالا اش قطعه سرب نوع

خنازیر — دیگر است که نامیده میشود توجیتلا در پشت گوش بیرون میاید علاج علاج سایر غدد است
خنازیر شبیه است به سلع و صلابت این بیشتر است و ظاهر میشود در بسیط (در لحوم رخو) خنازیر چیزیست شبیه
بمهره و میلش بسوی سودا است حادث میشود در لحوم رخوة و مخصوصا در گردن و گاهی میباشد
در کیسه واحد و گاهی میبین شوند هریک در یک کیسه سبب سودا مظلم و تخمه است علاج تنقیه
بدن نمایند رز بلغم غلیظ بقی و اسهال و کم و لطیف کنند غذا را پس ضماد کنند بادویه

دشت فراول و تخم انجره و الف دریاد زراوند و مقد و روغن زیتون و موم و نوعی از رفتار یراست که

میباشد پس علاج بشرت اغیر از بیرون آوردن ورم صلب که نامیده میشود سقیروس سبب یا مره

سقیروس سوداء است یا بلغم غلیظ که ظاهر میباشد [illegible] از هر جا علامت میباشد صلب جدا و تیره رنگ

علاج ضماد [illegible] و مقد میعه سرطان ورم سوداوی است متولد میشود از سوداء سوخته و از ماده

سرطان عفونت [illegible] یا بلغمیه محترقه که در اول ماده صفراویه [illegible] است بارد و این بدون [illegible]

است در اغلب اوقات علامت ابتداء ورم است مثل [illegible] بادام یا کوچک تر پس زیاد میشود و رگهایی

و صلابت و تیره رنگ [illegible] تدریج شکافته و حرارت کم و وقتیکه [illegible] شوند ظاهر میشود رگهای سرخی و قرمز

شبیه به پای سرطان در جسم شبیه است به شکل سرطان و این مرض جهت غلیظ بودنش تحلیل نمیرود

و متحرک میشود و این مرض [illegible] کار باید [illegible] فصد کنند و

عرق مدنی اکحل و اسهال طبیعت کنند بطبوخ افتیمون عرق مدنی حادث میشود بیرون [illegible] ساقین یا فخذین

یا عضدین که ظاهر [illegible] عارض میشود [illegible] بشره پس نفخ میکند و سوراخ میشود پس خارج میشود از او

چیزی شبیه به رگ قرمز یا سیاه بمانند سوزن بیرون میآید بقدر یک شبر [illegible] تا بیرون آید تمام

و [illegible] باشد [illegible] مثل ورم زیر پوست سبب فضول ردیه است [illegible] گرم سوداوی

یا بلغم سوخته و حرارت زیاد و علاج تنقیه بدن است از فضول ردیه بفصد [illegible] با سلیق

باصافن



یا صافن از جانب مخالف و اسهال بطبیخ افتیمون و ضماد کنند بر رو جرب با آب کشنیز در ابتداء

حدوث و بعد [illegible] جدوار نصف درهم تا یک درهم و نیم با حلوا [illegible] از آنکه بپیچند رو دور را

حکة [illegible] تا [illegible] بیرون آید حکة که ظاهر حادث میشود در پوست فارشی بدون جرب سبب بخارات حادة تندات

علاج فصد و اسهال است بچیزیکه خارج میکند احتراق را مثل طبیخ افتیمون یا حب افتیمون بعد از

حصف تلطیف اخلاط در حصف حصف جوشهای [illegible] مثل عدس قرمز میشود در روی پوست و بسیار

عارض میشود در بلاد حاره و اوقات گرم سبب رطوبة تند صفراویه که مخلوط است با خون علاج

قوبا و اسهال است بچیزهائیکه خارج میکند اخلاط حاره را مثل رفتن در حمام و مالیدن سبوس با نمک

قوبا خشونتی است که ظاهر میشود در جلد و سبب شده [illegible] یا مایل بسیاهی سبب خون

تند لطیف است که مخلوط است بسوداء غلیظ که غلیظ تر است از جرب و سبب عارض میشود از مخلوط

شدن رطوبت غلیظ و بلغم شور سوخته و از خون علامت بودن درشت در تحت جلد و سبب شد با [illegible]

ثبور صغار جوشهای مثل فلفلها علاج فصد و تنقیه بدن است بطبیخ افتیمون ثبور صغار حادث

میشود از رطوبات بدن که دفع شده است بظاهر جلد اگر بوده باشد رطوبات تند میباشد و تیز نوک جوشها

لبنیة و اگر بوده باشد بارد و غلیظ میباشند پس علاج تنقیه بدن نمایند حب یا رج لبنیة منتشر

میشود در صفحه رو و بینی نقطه های سفید مثل شیر وقتیکه فشار دهند بیرون میاید از

او چیزی شبیه بردغن سخت سبب مادهٔ صدیدیه است که دفع میشود در سطح پوست بطریق بخاراة وعلاج
درسام وتحلیل نمیرود بجهت غلظ مادهٔ علاج تنقیهٔ بدن وتنقیه دماغ پس شستن وجه بجالیات
بنات الليل — مثل آرد کاو ودانه وپوست تخم بنات الليل فارشی وزبرد وجوشها که چکلاست که عارض میشود در سر وپا
وشب سبب حبس مادة است لهذا واجب است تحلیلش از فضول علامة فارشی بسیار است در شب علاج
ثالیل — تنقیه بدن نماید بفصد واسهال وحجامت پس بحمام ومالیدن درسام ثالیل بثور صغار متدیر است
واین قسم است یکی منکوسه دوم متشققه سوم متدیرة ذات شظایا چهارم مسماریة پنجم طوال ششم متعلقة سبب
تمام خلط غلیظ بلغم است علاج فصد است اگر خون غالب شد پس اسهال بمطبوخ افتیمون
بلخیة — بلخیة قرحیست با جوش وفشفه ریشه واین از جنس نفطه است علامة خفقان ودغدغه سبب
گزیدن رتیلا علاج علاج نفطه رتیله است بطم جوششی بزرگ سیاه است عارض میشود در ساق
بطم — ومیآید روز روز آب سیاه علاج فصد باسلیق وقی وانداختن زالو بر ساق داحس ورم حار
داحس — است که عارض میشود در بن ناخن با وجع شدید وضربان علاج فصد واستفراغ
برسما — وتعدیل مزاج بگذارند بر رو ابتدا برد وسرکه یا تخم سفید باسرکه بورسما یعنی
خون ورمیست که حادث میشود از خرق شریان وقتیکه برسد به بعض اعضاء صدمة
وپاره شود شریان زیر جلد یا جراحتی پاره کند شریان را وقتیکه بزرگ شود خوب نمیشود

بالفعل



بثور غریبة — بالفعل فی بثور غریبة این بثور سفید است صلب در اول مثل غدد روشن میدهد سرخی با
المش لم است در نضج بهم رسند واین یا منقلب میشود وبزرگ میگردد یا بحال خود باقی
میماند سبب خلط سوداوی است علاج فصد است اگر واجب شود اسهال طبیعت بمطبوخ
افتیمون وتبدیل مزاج وضماد کنند به تخم سفید وکاسنی ونوع دیگر است از قروح ذات دکویک
داخنیم بدون الم است که ظاهر میگردد که ظاهر میشود سبب بخاراة غلیظ دمویة است علاج
علاج شرای دمویة است وبعضی بثور است که ظاهر میشود در وجه ودر اطراف قش بعقد
درهم واین ریه است ظاهر میشود از خون فاسد تند وقتیکه اهمال شود تمام وجه را میگیرد وعلاج
داء الحیة وثعلب — فصد واسهال وشق جوشها است وبعد معالجه کنند بمرهم اسفیداج ومرهم سرکه داء الحیة وداء
الثعلب این دو علة ریزند مو را فرق مابین این دو تا انستکه داء الحیة کنده میشود پوست از این
جهت میگویند داء الحیة ودر داء الثعلب ریخته میشود مو تنها این دو علة حادث میشوند از
جمیع بدن الا اینکه بیشتر در سر وگردن عارض میشود ومیریزد موی ریش علامة بودن موضع است
سفید واین مرض بیشتر از بلغم تولید میشود علاج دفع بلغم است بعد از نضج با مرجاة وحبوب
وقی بچیزهائیکه بلغم بیاورد ومالیدن موضع بچیزهای ترش وپیاز عنصل ویا از صفراء
حادث میشود علامة صفرة لون باقی علامات صفراست علاج استفراغ صفراء است

بحبوب مسهلة وضماد موضع بسرکه گرم و یا از خلط سوداء علامة تیرگی رنگ وخشکی وشدة تیبس علاج
اسهال بمطبوخ افتیمون وضماد موضع به پیازفار و سیر و چیزهای دیگر انتثار شعر چونکه میبه شد تولد
موی از بخارات دخانی در مسام پس انتثار و سقوط آن یا بجهت نقصان غذا و کمی بخار جید است بچونکه
عارض میشود ز برای صاحب سل و دق علامة یبس بدن ولاغر شدن علاج زیادی غذا و خضاب و حمام
و شوستن سر بخطمی و یا بجهت تخلخل جلد و باز شدن مسام است علامة کم بودن مو و باریک بودن
و سرعة انتثار علاج بهمه چیزیستکه کثیف کنند مسام را مثل ضماد هلیله کابلی و مازو و اقاقیا عرق الآس
و این از ضعف قوة است علاج فصد و اسهال و آشامیدن چیزیکه رکن میکنند خون را مثل
نقوع انبر باریس و کاسنی و کشنیز و عناب و یا از سبب خارجی است مثل سرمائیکه خشک کننده رطوبات را شقاق
یا سرمای بسیار یا رفتن در آب سرد علاج چیزیکه بوده باشد از خارج تلیین بقیروطیات و روغن گردو
و روغن سرکه و مثل پیه مرغ و پیه مرغابی علاج شقاق دست بطبیخ زردآلو و نارسی کردن
بنفشه و پاشیدن برآن و روغنهای دیگر و ترکیدن لب بروغن مرغابی و روغن گل و عنبر
ترکیدن پا برفت تر در روغن زیتون در حالتیکه پوخته باشند یا پیه زفار و شقاق پا شسته
بمج قلمه کاو و موم و روغن بنفشه و مرداسنگ و گاهی عارض میشود در اطراف دهان
شقاق علاج فصد و استفراغ است اگر ممکن شود و غرغره کردن با سرکه اگر جوشانده باشند.

ارد



و در دمازوج وضماد کنند به آب انار و آب سماق و گاهی عارض میشود در زیر پا در وقت کهنشی
قادر نیست بر حرکة شکافته میشود این باآمدن مرضی سبب خلط حاده سیالات که رخیته میشود
بر عضو علاج این است که ورم کنند و منفجر شود ماده و بیرون آید و بگذارند بر روی آن دمازوج باسرکه
قشف جلد
فی قشف الجلد گاهی خشنی میشود پوست بحدیکه مثل پولک میشود سبب خلط سودا و یا از است
و رطوبات سوخته میشوند و خشک و نفوذ میدهد طبیعت بسوی ظاهر پوست اگر بوده باشد باروصره
سبب شد بارد حکة و اگر نبوده باشد باروصره نمیبین شد حکة علاج تنقیه بدن بطبیخ افتیمون
و آب پنیر و ترطیب مزاج اما ز بر شدن قدمین مثل جوراب علاج بچیزیستکه صلب میکنند و قبض
سحج جلد
میکنند مثل حنا و بلوط و پوست انار گاهی عارض میشود در پوست صورت و سبب رطوبة
فاسده محرقة است که دفع میکند دماغ بسوی وجه علاج تنقیه دماغ است با ارجات و غرغره
و شستن وجه با آب گرم سحج جلد قشرهائیست که عارض میشود در سطح جلد سبب حمل اشیاء بزرگ
افتادن بر رو و سوار شدن مار برهنه و کشیدن ریسمان در بدن در قوة علاج فصد است
اگر حادث شود ز آنها شیء عظیم و تبرید موضع بچیزهای سرد اگر نبوده باشد اطراف بعضی
چاقی لبی و لاغر اما بدن لاغر عارض میشود ز آفات سریعت الانفعال از اسباب
مرضی و از تغییر هواء و همچنین چاقی صاحبی در خطر است بجهت اینکه طبیعت مشغول شد

DOCTOR
CARO OWEN MINASIAN



خود را هر روز بی‌تب عرق پس حادث میشود یا اتفاق عرق بسیار یا ضیق نفس که قاتل است و ب
میشود ریخته شود از امتلاء چیزی بود قلب و دماغ پس بکشد رو را و لاغر میباشد یا بجهت کمی غذاء
یا بد بودن غذاء یا کم بودن جذب اعضاء یا بجهت علتی در احشاء مثل سده در ماساریقا یا در کبد و مثل
بزرگ شدن طحال یا بودن کرم در معده یا بجهت هم و غم یا زیاد ریاضات علامة هر یک معلوم
و علاج ازاله سبب است پس خوردن غذاهای خوب مثل احشاء و [illegible] و مرغ جوان و جوجه‌های فربه
مشغول شدن بلهو و خوشی علاج لاغر کردن بدن‌های فربه میباشد بهر چیزیکه خشک میکند بدن را مثل اسهال
و اسهال و ادرار و عرق و کم کردن غذا و بسیار کشیدن رنج و حمام رفتن خشک که را اخلاط نشود

تشنج راس

و مالیدن روغن‌های گرم و تند در تشنج رأسی که عارض میشود از برای سر تشنج حتی میکرد بینی
اجزاء متشنجه مثل نهر علاج ترک جمیع استفراغات و استعمال روغن‌ها و انفیه مرطبه است
و گاه تشنج عارض میشود از برای جبهه با خارشی و حمرة رنگ و بیشتر حادث میشود در زمستان بسبب
امتلاء مقدم دماغ است از خلط رقیق علاج تنقیه دماغ است و ضماد کردن بقیر و طین و

تعظیم راس

[illegible] بیله طبخ شده است با خاکستر رزدن و سفیده تخم مرغ در بزرگ شدن سر گاه بزرگ میشود سر
از تفتح شئون و تفرقش بسبب اجتماع رطوبات در یا خلیطه زیر قحف است علاج ضماد کنند
موضعیرا که بزرگ شده است مثل صبر و [illegible] که مخلوط شده است با آب و بکشند بهی جرو گندش

زعفران



زعفران و گاه جمع میشود رطوبة ما بین پوست سر و صفاق که بر قحف است یا در ما بین صفاق و قحف
ورم میکند و مکانش ورم نرم و رنگش شبیه است به پوست سر و درد هم ندارد و علاج ضماد ببوسق(?)
انار با تخم سرو و سرکه اگر باز نشد شق کنند موضع او بیرون آورند چیزیکه در اوست پس مرهم گذارند

في علل الاظفار

در علت ناخن‌ها بعض میکرد در شبیه بطلق سبب کمی خون است علاج آش میدان سکنجبین و جلنجبین و روغن
بادام شیرین پس اسهال طبیعت کنند بطبیخ افتیمون و ضماد کنند بزفت تر و حب محلب و بعض برص ناخن است
که ظاهر میشود در ناخن سفیدی مثل برص سبب رطوبت فاسد غلیظ است که واقع شده است زیر ناخن علاج
استفراغ بدن اگر [illegible] باشد فصد و ضماد نمایند زفت تر و زرنیخ و زراریح و بعض جذام ناخن است
که جمع میشود غلیظ و میکرد بواسطه خشکی مثل استخوان پوسیده سبب خلط سوداء در تند است سوخته
علاج استفراغ سوداء است بفصد و اسهال و اصلاح خون و ضماد کنند بدیاخلیون و قیروطی

در انتفاخ اصابع

مخ ساق گاو در انتفاخ اصابع گاه عارض میشود نفخ و خارشی در انگشتها در اول زمستان و پائیز

في الصنان

بسبب حبس فضول علاج شستن باب دریا و طبیخ شلغم و [illegible] و عدس بقشر و گاودانه
در صنان سبب تغیر بوی جلد و مغابن مثل از بغلین و ابط و کند بول و عرق و عفونت اخلاط
بدن یا [illegible] میکند بر این جرکاه متوشه و تاخیر از غسل جنابت و خوردن انقوزه و سیر و انجدان
علاج استفراغ فضول ردیه و تسکین اخلاط و تبدیل مزاج با سکنجبین پس شستن بدن

دگاهی متعفن میشود زیر بغل و لای انگشتها و زیر پستان بسبب زیادی عرق شور و عفن که منتن میشود
از اخلاط تند عفن در ابدان صاحب مرض علاج فصد و اسهال و نگردن حرکه است خصوص در هوای گرم
و شوستن در آب گرم و نشستن در آب سرد و گاهی حادث میشود بور بدر سر بجهت عفونت خلط و بلغم شور
میشود در پیران و طفلها بسبب بسیاری رطوبت علاج بعد از استفراغ ضماد کنند بورق سوس و مرداسنگ

در فساد اطراف

و توتیا و جوز سرو سوخته در فساد اطراف بسبب سرما سبب توجه حرارت خون در بدن راقد حادث است
پس حبس بخار در محل و در سوزد اعضاء و میمیرد متعفن میشود علاج ابتدا بمالند روغنهای حار مثل
زیتون و زنبق و روغن سرکه و روغن تا گوله و سزاوار است بگذارند در آب گرم که پوخته باشند
در او اهلیله و بابونج و شبیت و آرد گندم و مرزنجوش و اگر سبز شد یا سیاه شد باید ببرند تمام گوشت
فاسد را و بگذارند در آب گرم پس ضماد کنند بگل ارمنی که حل کرده اند در سرکه پس مداوا کنند بمراهم

در سوختن

در سوختن با آتش یا آب یا روغن اما آتش ما دامیکه تیز آبله نکند واجب است پس تبرید چیزیست با برف
و گذاشتن بر رو و مالیدن سفیده تخم اگر زخم شد مداوا کنند بمرهم اسفیداج اگر سخت شد مرهم
آهک و اما سوختن با آب قبل از تیز آبله بر خیزد آبله مگر نخوانند با فاکتر یا آب زیتون با نمک
و اگر زخم شد مداوا کنند بمرهم نورة و گاهی سوخته میشود از برق علاج علاج سوخته با آتش است
و گاهی سوخته میشود پوست از آفتاب معالجه میشود با مرهم کافوری و اما سوختن بواسطه بلادر

را ادواین است



جراحات

را ادواین که حجامت کنند پس مداوا کنند بمرهم سرکه در جراحات تفرق اتصال است که عارض
میشود در گوشت اگر کوچک باشد نیست با او عوارض دیگر معیب باشد کوچک و نیست غائر و معیب باشد
لبهای زخم مساوی در ملاقات میکنند لبهای او برسیدن چیز تر و تر دیگر میشود بهم قعر و سزاوار است بگذارند
بر رو چیز مثلثی و ببندند و را القمیکه بیاید بهم لبهای زخم و منع کند از داخل شدن در او
چیزی مثل مو یا روغن و اگر عمیق باشد تا تازه و گذشته باشد بر او دیگر روز یا دو روز سزاوار
است بمالند و را بچیز زیر که خون جاری شود پس بخیه بزنند اما اگر عمیق باشد جراحت بزرگ و غائر
بگذارند بر رو مرهم مثل چیره کند و خون سیاوشان و مرد و بمالند اطراف حضض لیتی و آب کاسنی
و آب گشنیز و اگر لبها پیش بهم نیاید بخیه کنند و اگر قطع شده باشد از او چیزی از گوشت و گود باشد
و خفائی باشد که جمع شود باشد رطوبت کرچرک باشد محتاج میشود بادویه که خشک کنند رطوبات را مثل
کندر و زراوند و صبر و ایرسا و اقلیمیای نقره و توتیا اما وقتیکه بسیار باشد جراحت مرکبه با امراض
دیگر مثل سوء مزاج بد امتلاء و مثل ورم و کسر عظم یا بریدن رگ باید باشد درد و فاسد شدن
گوشت باید مداوا کنند بتبدیل مزاج علاج جراحت عصب و سکون درد و روئیدن گوشت در یک
در موضع خود مثل ساکت شدن از ضمادات مثل افیون و بنگ معالجه کنند فساد گوشت
و سیاه شدن رو را ضماد کردن کاسنی و برگ عنب الثعلب و روغن کنجد و روغن بنفشه یا مرهم زنگار

بعد از تسکین وجع و تبدیل مزاج و اگر بعد باشد جراحت بر سر باید بگذارند مرهمیکه گفته باشند
دراز جرو کنند واق قیب و خون سیاوشی اگر واقع شود جراحت بر شکم و بیرون بیاید روده و پیه باید رد
کنند آنها را و بخیه کنند و اگر ورم کرد روده داخل کنند در اندرون تکمید کنند بشراب گرم با
که ریخته باشند در آن و تا بر طرف شود ورم از روده و اگر داخل نشد پایین تدریز شق کنند کمر و داخل کنند
آنچه خارج است و بخیه کنند اما پیه قبل سیاه شدن یا سبز شدن رد کنند اندرون و اگر سیاه شد
قطع کنند سیاهی را بعد از آنکه محکم کنند هر رگ بزرگ یا کوچک را و از شرایین یا آورده بخیه
نازک از ابریشم پس رد کنند باقی را در داخل جراحت عصب مداوا نکنند چند روز تا ایمن شوند
از ورم اگر ورم کنند ترس دارد که تشنج او برسد تشنج بورد دماغ و هلاک کند علیل را باید نگاه
دارند او را از هوا و آب سرد ضماد کنند بزیت و فرو برند عضو را بزیت و بگذارند بر او قیروطی
که گرفته باشند از روغن زیتون خام یا بروغن آس و روغن گل با قدری فرفیون اگر عارض شد
تشنج قطع کنند عصبیه کشیده شده را پس بالند فقرات و گردن و سر را بروغن بنفشه و پیه مرغ
و اگر فاسد شد استخوان و مانع شد از خوب شدن بیرون بیاورند استخوان را و گفته شد استخوان
فاسد یا سیاه شدن گوشت اطراف اگر واقع شود جراحت بر عرق حادث میشود خون بگذارند
در موضع خرقه که تر کرده باشند بسرکه و گلاب و ضماد کنند بصمغ بلوط و ضماد کنند بعد گلنار

وماز



در قروح

و ما زوج گفته و خون سیاوشی و سفیده تخم در قروح قروح متولد میشود از جراحات و خراجات منفجره
و از بثور ها منتقره بدرستیکه تفرق اتصال وقتیکه ماده کند میگویند قروح غرض مداوای قروح
تجفیف است که نیست بار و عود زخم دیگر از دواکه خشک شدن رود از ماده یا جلا شود از کثافت که
میشود در قرحه از غذا مثل اسپر کنند است سودار و جهت ضعف عضو از هضم غذا و از دفع فضلات
پس تغییر میکند رقیقش میل درصدید و غلیظ او میکند در وسخ که هر که باشد باید بشویند روی او با سرکه
و شراب و آب عسل و پاک کنند با پنبه محتاج نیست بچیز دیگر سوای آنکه بگذارند بر او پنبه چرب کرده
باشند بروغن گل و بعد میشود محتاج شود بمرهم جالیه مرهمی که گفته شده است و عروق مربالی بسرکه و روغن
غن زیت و اگر بعد باشد در جراحات کودن محتاج است بدو ز دور یکه گفته شد است از زنجبیل و مرد
و کندر و خون سیاوشی اما قروح کهنه و خبیثه این قروح در غایت رداء است یا جهت کمی خون
در بدن است علامت این است که بعد باشد قرحه و اطرافش بسر فر مل و سالم باشد از ورم
علاج تکمید بچیزیکه تر کرده باشد بآب داغ یا بد بودن خون در بدن علامته بد بودن رنگ و ماند
بودن بقلع یا صفره اگر بعد باشد بسبب فساد مزاج کبد علاج خون بد و خلط فاسد از بدن بفصد
و اسهال و اصلاح حال کبد و طحال است و یا جهت ضعف قوت عضو است بواسطه سوء مزاج
حار در بدن علامته حمرة موضع و شدة وجع علاج فصد و استعمال مبردات و مرهم مبرد

یا بجهت سوء مزاج بارد است علامت تیرگی رنگ و کمودارة علاج تسخین مزاج بغذاهای گرم و خوردن
مویز و انجیر خشک و ضماد عضو با آب گرم و استعمال مرهم باسلیقون و مرهم سیاه یا بجهت سوء مزاج رطب
است علامت بودن قرحه است کثیر الرطوبة و سستی گوشت علاج تنقیه بدن بهلیلج و غذا دادن کبک بریان
و استعمال مراهم قویه مثل طلا با زاج مس سوخته سرنج شب اقلیمیا همه را مخلوطه
کرده یا مردار سنگ که تربیت شده باشد با سرکه و روغن کنجد و یا از سوء مزاج یابس علامت بودن
قرحه است خشک علاج بریزند بر قرحه آب گرم و روغن بنفشه و غذا دهند علیل را مثل آب گوشت
چرب تخم نیم برشته و مداوا کنند با رجوع آرد کرسنه یا داخله قرحه است گوشت صلب معلوم شود
در مشاهده علاج قطع است یا فانی کردن بدوا تند پس معالجه کنند قرحه را مرهم یا بجهت این
است که در قرحه استخوان فاسد است علامت این است چون قرحه جمع شود حرها باز شود
گوشت اطراف فاسد میشود و فتیله داخل کنی راس مجس را و بخور با استخوان سست میشود گوشت
و میل از زدن احساس میشود بخشش استخوان علاج باز کردن موضع است تا استخوان و بیرون
آوردن استخوان فاسد بعد گذاشتن مراهم که گوشت بر دیاند یا بجهت قرحه عفنه خبیثه است علامت
سیاه بودن قرحه است و وسیع بودن علاج ضماد کنند با طراف کاسنی و برگ خطمی و عنب الثعلب
و روغن بنفشه و تنقیه بدن نمایند از خلط ردی پس مداوا کنند بمراهمی جاری که گوشت

برویاند



بر دیاند یا بجهت این است فوق قرحه عروق صغیر رنگ ماه میدرور درد و زرد از خوب شدن علامت
فصد و اسهال بطبیخ افتیمون و فصد عرق صغیر رگ بریزند خونش یا بجهت خوب نبودن مراهم است
و این مراهم یا بسیار گرم میکنند علامت حمرة اطراف والتهاب و ورم است باید استعمال کنند دراد
مرهم سرد یا سرد میکنند سرد بسیار علامت تیرگی اطراف و سیاه بر باید معالجه شود بمرهم سیاه یا بجهت
ریختن فضول بسبب امتلاء بدن بعضی را حیلولیند قرحه خوره علامت زیادی رطوبت و سیلان رطوبت است
ناصور
علاج تنقیه بدن است اول بطبیخ هلیله و لطیف کردن غذا ناصور از جمله قروح عسرة الاندمال است
و این قروح چیست که بگذرد از جلد و زمانه دراز بوده باشد از بر از دعفونت سبب رود دهنش تنگ باشد
بجخش فراخ و درازو باشد گوشت صلب سفید و نه بوده باشد بارد و درد بسیار رود بریزد از زرد
همیشه رطوبت د میشود خشک شود ب منتهی شود باستخوان و رباط و ورید و شریان و اعضاء شریفه
منشد غرب در چشم علاج شو ستن با آب گلاب که ریخته باشند در او فاکتر مو یا آب دریا و آب صابون
قروح ساعیه
در صورتیکه مخلوط کرده باشند زرنیخ و نوشادر و پاک کنند با پنبه که تر کرده باشند با شراب
داخل آن و مرهم دم الاخوین کندر افیون زعفران اگر خوب نشد با اینها قطع کنند گوشت فاسد
او را و بعضی از آن قروح قروح ساعیه است که متعفن میکنند هر موضع را که برسد از جلد
سبب رطوبت متعفنه علاج بعد از فصد استفراغ و طلا کنند بر در شراب بگذارند و ضماد کنند

در سقطه و ضربه

طلا کنند بتوتیا و کاغذ سوخته و اقلیمیا نقره در سقطه و ضربة وقتیکه بر سر سقطه یا ضربه ورم بشد
یا رو قرحه و ترف دم و غیر اینها آفت میکند در علاج ضماد مغث و گل ارمنی و اقاقیا و ورق سرو
صبر و آش مقشر مخلوط با آب آس و اگر حادث شود بارو ورم حار یا قماری ریوندیه ضماد کنند با عرق
عدس مقشر و امیثا و صندل و فوفل غذا آش و نخود و عدس و بپاشد مرمومیائی یا مخنصا نیز اگر واقع
شود بر تر تلیین کند طبیعت را بعد از فصد حقنه بآب فواکه و بگذارند بر سر مرهم که دار فذکر کرده باشد برادو مختی
گل و ضماد کنند بورق آس و گلنار و دانه انار در حالتیکه پوخته باشد با سرکه و لعر عود و شراب قابض
اگر واقع شود بر سینه یا شکم و حادث شود ترف الدم بیاورند کهربا گل نار گل ارمنی خون سیاوشان
در مطبوخ عدس و قدری تریاک و اگر عارض شود بر عضد و عارض شود از برارد فسخ ضماد شود
انچه در فوق ذکر شد و چیزیکه خون مرده را تحلیل برد مثل زوفا بابونه والملیل و بزرک و اگر واقع
بر مفصل دارد یه بر سد و عضو بیرون آید از موضع ضماد کنند روغن گل و بهن کنند برادوی
کوبیده و بر بینه ندارد و البتی لکم یا بگذارند برادد نیه و تمر در کسر و خلع بدو تفرق اتصال استخوان

کسر و خلع

واحد است شناخته میشود بدیدن بیرون میآید و داخل میشود شناخته میشود با لیدن دست
در وقتیکه نبود باشد کرسی رمث همه میشود در پیت و بلند بودن و پی شنیده میشود خشخشی زیاد
علاج در ابتدا کشیدن عضو است در ارت عضو آن در در کردن هر جزو است بموضع خود نشا

بارفق



بارفق چیزیکه ممکن است و ببندند بعد بریسمان بتور نرم ابتدا کنند از خود عظم شکسته متوجه
کنند بالا کسر بعد از سخت کردن محل شکسته پس بریسمان دیگر ابتداء کنند از موضع کسر تا پائین
بعد سه لفه بپاچه ریا بند لبتی ابتداء تا آخر بیک حال باشد بجهت اینکه نبود باشد یک موضع بلند
یک موضع کوتاه بعد بگذارند تخته را بالای لفاف و ببندند پس فصد کنند علیل را و اسهال
دهند بچیز نرم و غذا را لطیف کنند بجو بجهت ایمنی بودن از ورم و بپاشند مثل گل ارمنی
یک مثقال با مومیائی و باز نکنند بندها را مگر بعد از دو روز یا سه روز مگر حادث شود ورم و قرمز
شود باز کنند بریزند بر رو آب گرم و اگذارند تا راحت شود یک ساعت پس ببندند بعد از ریختن سرکه
بر رو وقتیکه بگذرد چند روز و ورم حادث نشود و باقی نماند در عضو صرره ببندند سخت محتی
باز نکنند مگر در روز چهارم یا پنجم و بیشتر و ضماد کنند بنفشه و گل ارمنی و اقاقیا و آس و غلیظ
کنند غذا را مثل کله و دل کردن و کاه و تخم مرغ و هریسه و یک قسم ورشبه است علامت دو شبه
این است در ابتدا ظاهر میشود خون بر رف یدو ربا طاة دا ما وقتیکه نبود باشد شکسته
ورم ضماد کنند با برد بعض عصارة باردة و نه ببندند و رو را محکم و باز کنند هر روز و اگر
در موضع چرک بانون پیدا شد شق کنند موضع را که نگذارند بسوراخ اللهِ و اگر زخمی پیدا شد سبب
کنند ریسمان را و نه پوشند دهن زخم را بلکه ببندند دستمال دهن زخم در لب بالا یکی دیگر در لب پائین

و اگذارند دهن زخم را باز بگذارند دهن زخم پلیته تا از جهت کم شدن چرک و زیر نشدن ورم بگذارند
برارد مرهم که گوشت بیاورد و اگر حادث شده نزف الدم پس قطع کنند بگذاشتن جبر و کندر و مردم
الاخوین و اگر بچه باشد با شکسته استخوان خورد و قیمه شده میشود بخشخاش نمودن در وقت دست مالیدن
باید مساوی کنند استخوانها را بدست بدرزا و به بندند بقسمیکه جابجا نشود و اذیت نکشد و اگر جابجا شد
و اذیت کرد باید شق کنند جلد را و اگر بچه باشد استخوان خارج بیرون بیاورند و اگر بیرون نیامد
نشر کنند چیزیرا که زائد است و ناقص با ریسمان و خط طنی پس معالجه کنند زخم را و یا جهت بسیاری
رطوبت یا جهت سست شدن بند ریسمان و یا بافتادن چیز سنگینی و یا بسته شدن استخوان در وقت
بستن علاج منع این اسباب است. اما خلع و از و بیرون آمدن استخوان زیاد است از گودی و تا بیرون اما خلع
آوردن استخوان است از موضع خودش بدون کندن و همی در دلیست که عارض میشود عظم را چیزیکه خیاطی
نشود از ضربه یا سقطه علامت خلع ظاهر است از کج شدن شکل عضو است و بلند شدن پوست
از جانبی و پست شدن از جانب دیگر و معلوم میشود از مطابق کردن عضو اما راس فخذ اگر
خارج شود داخل میشود در اربیه یا در ناحیه ورک در اینجا گوشت بسیار است معلوم نمیشود
کج شدن الید بر داخل شده طول آن پا از پای دیگر و بیرون آمدن رکبه از خارج ظاهر شدن چیز است
مثل ورم در اربیه علامت خلع بسوی خارج کوتاه شدن ساق است و ظاهر شدن بر آمدگی

ورم



با ورم علامت لرزیدن در جلو این است علیل قادر نیست در جمع کردن ساق در وقت راه رفتن
قادر نیست بر رفتن جلو بر میگردد عقب و بجهت میشود بولشی و ... از بیرون آمدن و رکبه خوب
نمی شود علاج جمع کردن رانست و حرکه دادن بجانب ور است تا داخل شود در گودی بعد از آنکه
شبیه شد عضو شکل موافق مثل اینکه بیرون آمدن و قتیکه بچه باشد بسوی داخل داخل کردن
ساق سخت است حتی برسد باربیه پس وارد میشود عظم فخذ بسوی گودی از این قرار است
در جمیع خلع پس ضماد کنند بضماد مقوی مثل مغاث و اقلقیا و اگر بچه باشد با خلع زخم
یا قرحه واجب است علاج کنند اولا زخم یا قرحه را پس مشغول شوند بخلع با رفق در جمیع مواضع مفرد
باشد یا قریب مفصل رکبه و مفاصل قریبه از اعضاء الرئیسه هلاک میکنند علیل را اما
و ثنی علامت این است که میبینند در مفصل گودی کمی و بلندی از جانب دیگر علاج وثنی
سبک کردن و دو هی مالیدن بروغن گل و پهن کردن مسحوق گل و بستن معتدل و مالیدن
مغاث و خطمی با سفیده تخم و اگر بچه باشد باد و ورم حار ضماد کنند با شی د مغاث و جلنار
با سفیده تخم و گاه حادث میشود در مفصل کوتاهی و بلندی و منتعد میشود از بر از خلع بجهت سست شدن
رباطها علاج را عظم مترضی است در داخل و قد تمت فی یوم اربعا بید اقل سید علی اکبر
هراتی اصلا همدانی مسکنا ضرور الموسو در چهارشنبه ۷ صفر سنه ۱۳۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم

## در امراض عین است اعلال طبقه صلبة

کاهی حادث میشود در طبقه صلبه ورم یا باشتراک طبقات دیگر یا باختصاص علامته جحوظ عین والم
در عمق عین است پس اگر بجه باشد ورم دموی میباشد با جحوظ والم و تمدد و حکه و نمیدانند کدام موضع
از چشم خارش میکنند علاج فصد قیفال و حل طبیعت بحقنه خفیفه که گرفته باشند از بنفشه
و خطمی و نیلوفر و عناب و سپستان و شکر سرخ و اگر بجه باشد از صفرا میباشد با جحوظ والم و احتراق
و لهیب علاج استفراغ است از صفرا و بریزد در چشم آبی را که پوخته باشند در آن جو مقشر و بهدانه
و اگر ورم از رطوبات بلغمی باشد علامته استرخاء در اجفان باشد علاج استفراغ بدن از
فضل رطوبات با غاره و تصعید کنند بروغن مصطکی و مشک و آب زدفا و کاهی حادث میشود در این طبقه
یبس علامته الم در غور عین است علاج ترطیب مزاج دماغ و عین کنند و به بندند چشم را بیضه
اگر بجه باشد ماده آن ببیضه در حجاب نه در حجاب مجلد ترقیق علامته الم در عمق عین از
حمرة علاج دفع خلط غالب است و بعضی از امراض طبقه صلبة التواست



BLANK PAGE

بسم الله الرحمن الرحیم

پس وجود را ذکر کنیم چه تمام اعمال زنده گانی بسته باحتراق حیاتی است چنانچه این شعله
کم ذریا دخواه اعمال بدن معوق مانده و مرگ در رسد پس هوا را که تنفس میکنیم از چه چیز است چه هوا
مرکب است از دو بخار یکی اکسیژن و دیگر ازت پس چه مقدار است اکسیژن و ازت چه در صد
[illegible] هوا مقدار و [illegible] ازت و بیست یک [illegible] اکسیژن [illegible] و ازت [illegible]
است پس تنفس کدام است چه احتراق مواد بدنیه را بواسطه اکسیژن هوا تنفس [illegible] پس آلات
تنفسی چیند [illegible] چه آلات تنفسی بر دو نوع است (۱) ریتین) [illegible] عمل تنفس
بواسطه ریتین میشود چون ریتین جمع شود هوا در آنها داخل میشود و این عمل را شهیق مینامند و چون
بالا آید ریتین کوچک شود زفیر نامند پس ورود هوا را در ریتین و خروج را بیان نمائید
معبر هوا از خارج بریه ابتدا از سوراخهای بینی و بعد قصبة الریه و شعب بزرگ و شعب کوچک
و قطعه های کوچک ریه که عبارت از کیسه ها مرتجع اسفنجی شکل میباشد پس ریتین اشرح دهید
چه ریتین عبارت است از مجموع قصبة الریه و شعب بزرگ و کوچک و قطعه های آنها
و در ثلث جدار این قطعه های کوچک از رگهای خونی ترکیب یافت و مقدار خونیکه همیشه
در آنها محتوی است ثلث مقدار خون تمام بدن است پس نتیجه تنفس را بگوئید



BLANK PAGE

۶ چون هوا در تمام معبر خود سیر نمود وارد قطیعه‌های کوچک ریه گشته مقداری از اکسیژن آن از جدار
عروق شعریه آن که عروق دمویه باشد نفوذ کرده داخل خون میشود و بعد از گشت خون در تمام اجزای
بدن گردش مینماید مجددا با خون ریه مراجعت و بواسطه انقباض ریه از قصبة الریه و بینی
خارج میشود و این عمل را زفیر نامند پس تنفس عبارت است از اخذ اکسیژن مواد و دفع اسید کربونیک
بعلاوه بخار دیگر در حین تنفس بوزن سیصد گرم در بدن تولید میشود و آن عبارت است از بخار آب
که مرکب از اکسیژن هوا و ایدروژن بدن است سی حرارت غریزی بدن را بنویسید چه چیز است ۶
چون هر احتراقی تولید حرارت میکند لذا احتراق نوعی بدن حرارتی تشکیل میدهد که ما آن را حرارت
غریزی نامیم و چون عموما مواد این احتراق یعنی کربون و اکسیژن بیک اندازه است پس حرارت
غریزی غالبا بیک درجه باقی میماند چنانچه این حرارت زیاد شود تب عارض شود سی مقدار هوای
لازم برای تنفس چه قدر است ۶ در هر روز در ده هزار لیتر هوا لازم دارد و بقولی
و بقولی در هر ساعت ده هزار لیتر لازم دارد درس بینی را شرح دهید ۶ سوراخ [illegible] بینی عبارت
است از دو مجرای باریک منحنی که در حلق باز میشود و سطح آن مفروش از عروق دمویه
با رو سطح منخرین از موهای ریز مفروش گشته سی امراض تنفس از دهان را ذکر نمائید ۶
سبب سرفه و زکام و ورم حلق و ورم شعب ریه و سینه پهلو میگردد خصوصا در [illegible]

ی



سی جهاز تنفس دارای امراض مختلفه در آنکه در قسمت‌های مختلف رخ میکند بیان کنید
۶ زکام در بینی خناق در حلق و ورم در حنجره و ورم در قصبة الریه و ورم ریه ذات الریه
ریه سینه پهلو سی ترکیب خون را بیان کنید ۶ جزء عمده خون عبارت است از مایعی
عده زیادی از اجزاء خورد صغار موسوم به گلبول در درون شناور نزدیک میلیمتر مکعب خون
تقریبا ده کرور از این اجسام در درون دارد است مقدار گلبول‌های خون [illegible] مقدار خون
میباشد [illegible] بعد آنها جذب اکسیژن [illegible] و حمل آن با کمال سرعت در تمام بدن میباشد
سی مقدار خون بدن در ریتین چه باشد ۶ مقدار خون تمام بدن بقدر شش لیتر است
همیشه دو لیتر آن در ریتین مشغول به تصفیه و داخل در قلب میشود سی چه مقدار خون روزانه
از ریتین عبور میکند ۶ روزی ۲۰ هزار لیتر است سی قلب از چه مرکب است جواب قلب
عبارت است از کیسه عضلانی مرتجع که بواسطه جداری بدو قسمت شده و هر یک از این دو حاوی
دو حفره میباشد پس قلب چهار قسمت میشود دو قسمت فوق را دهلیز و دو قسمت تحتانی را بطین
مینامند دو حفره راست را دهلیز ایمن و بطن الایمن و دو حفره چپ را دهلیز الیسر و بطن الایسر مینامند
عمل هر یک بترتیب از این قرار است اولا دهلیز و بطن الیمین برای [illegible] و دریافت خون
تصفیه شده ریتین جمع شده محتوی خود را بواسطه انقباض دیوارهای خود بتمام اطراف بدن

میفرستد در حین این انبساط و انقباض دهلیز و بطن ایمن نیز منقبض و منبسط میشود و خون وارد

خود را بر بطین میفرستد برای انکه خون از قلب خارج و با طراف بدن منتشر شود عروق فلق شده

و آن عروق سه نوعند شرائین و اورده و شعریه شریان خون را از قلب با طراف بدن میبرد

بعروق شعریه منتهی میشود و از او ورده وارد و بقلب بر میگردانند پس عدد قرعات قلب چند است

که در هر دقیقه هفتاد قرعه میزند و در هر قرعه سیر و پنج منثقال خون از قلب در شرائین داخل مقدار

تمام خون یک صد و ده میثقال سیر است و در مدت نیم دقیقه یک دفعه در تمام بدن گردش میکند

پس عمل هضم که غرض است که ابتدا در دهان بعد در حلق و مری وارد و بمعده و روده ها با امعاء میرود

و بمعاء غلاظ منتهی میشود اول منزل اغذیه دهان است که جائیده شده بعد به بزاق مبلول میشود

دهان دو عمل دارد یکی مضغ و دیگری تبزیق مضغ عبارت از تقسیم اغذیه باجزاء صغار است

و فایدهٔ آن تسهیل حرکت اغذیه در مجاری هضمی و سرعت آغشتگی آنها به عصیرهای هضمی بزاق هم

عمل دارد اول تسهیل بلع اغذیه ثانیا هضم مواد نشاسته و قندی تولید بزاق بواسطه غده

هائیست در دهان واقع که در وقت مضغ یا بعضی مضغ با بقدر کافی ترشیح میکند چون غذا

در دهان جائیده و ببزاق آغشته گشت از حلق و مری عبور نموده داخل معده میشود هم عمل

را بجا میکند اول عمل مکانیکی جدرهای معده اغذیه را حرکت آورده مانند کیسه آرد

که خمیر



که خمیر کنند آنها را بهم مالیده مخلوط میکنند بعصیر معدی که از جدارهای معده ترشیح میکند ۲

عمل شیمیائی که عبارت است از هضم گوشت چون گوشت در معده با عصیر معدی مرکب و قابل

جذب گشت آنرا پپتن نامند عصیر معدی مرکب از دو ماده است یکی پپسین و دیگری اسید کلریدریک

که جوهر نمک باشد پس مقدار ترشیح معده چه قدر است مقدار ترشیح معدی در روز شش

تا هفت لیطر باشد ترشیح دائمی نیست اقلا دو ساعت بعد و عت میباشد پس هضم امعاء را

بیان کنید چون اغذیه بعصیر معدی آغشته شد داخل امعاء دقاق میشود در اینجا نیز بعضی عصیرها

از جدار امعاء ترشیح کند و اغذیه را سهیا از هضم کامل نمایند عصیر لوز المعده از غده های زرد آمده

با اغذیه رسیده عمل بزاق یعنی نشاسته یقند کامل و چربی ها را تا بدن جذب نماید

جدار امعاء دقاق اغذیه را میفشرد آغشته بعصیر لوز المعده و صفرا مینماید بجهت جذب مواد

مفیده غذا ثالثا مواد بیفایده اغذیه را از امعاء غلاظ بیرون مینماید پس علامت استخوان

منکسر کدام است علامت شکستن عظام تغیر شکل عضو و عدم امکان حرکت آن و آزار زدن

غیر طبیعی انتهای عضو است پس علاج عضو منکسر را بیان کنید باید سر عظم منکسر را

پهلوی هم گذاشت و محکم به بندند اگر انکسار در اضلاع باشد باید دور سینه را با حوله یا

دستمال محکم بست چون انکسار در پا باشد باید استخوانرا بر فوق مطابق نموده بست پس

پس علامت خنازیر چند چیز است بنویسید ج علامت خنازیر پنج چیز است اول پلکهای چشم
متورم و قرمز گشته مژه‌ها بیفتند یا بواسطه ماده لزجی بهم چسبیده باشند ۲ ماده سفید رنگی شبیه بچرک
از گوش جاری و همیشه مریض بزکام سخت مبتلا باشد ۳ گلو متورم و صدای مریض انفی شود ۴ سر و صورت
از زرد زخم پوشیده و دستها در زمستان ترک خورده و مریض را همیشه رنجور دارد ۵ صورت شخص خنازیری
ظاهر چهار گوشه بنظر میآید چه غدد زیر زبانی متقیح و متورم گشته مقدار زیادی در آنها چرک جمع میگردد
پس سبب و علامت خنازیر را بیان کنید ج سبب عروق لنفی است که مایع مغذی موسوم بلنف که
بدور دید صدریه میریزد و در بعضی نقاط مجتمع گشته غدد لنفی را تشکیل میدهد و غده زیادی
غالبا در کشاله ران و زیر بغل و عمود زیادی در تحت فک اسفل موجود و در چشم و گوش و دماغ
و لوزتین ریزد چون یکی از نقاط بدن آفتی ببیند عروق لنفی مسود را در انجا ریزد سبب
تورم و چرک شود پس علاج خنازیر را بیان کنید ج علاج باید روغن ماهی و ید خورد و لوزتین
بزرگ را سوزانند و حرکت و ورزش را از دست ندارد پس تشکیل جلد را بیان کنید ج جلد از
مرکب از دو قشر میباشد یکی بشره و دیگری جلد اصلی تمیز این دو قشر در وقت سوختن خیلی آسان
است پس بشره کدام است ج بشره عبارة است از قشور خلیه که روی جلد را گرفته آنرا
محفوظ مینماید بواسطه شست و شو بیفتد دوباره تولید شود پس جلد کدام است ج جلد

جلد



جلدیست مثل این اجزا میباشد غدد عرق ریشه مو غدد دیگر که تولید چربی میکند عروق شعریه انتهای
اعصاب پس اعمال جلد را بیان نمائید ج ۱ تنفس ۲ تولید عرق پس گوش قسمت ظاهر
و داخلی او را بیان نمائید ج قسمت ظاهری گوش عبارت است از غشاء نازکی که به پرده گوش موسوم
و هوا را جمع نموده داخل مجرا سعی میکند این مجرا عبارت از لوله ایست که از یکطرف بسوراخ وسط گوش
و از طرف دیگر به پرده صماخ منتهی میشود و بعد از این جدار حفره ای موسوم بصندوق صماخ موجود
و آن منتهی بلوله موسوم به خرطوم استاکی است که آنرا بقسمت خلف بینی اتصال میدهد در امتداد
و عرض صندوق صماخ عظام کوچک چندیست که بقسمت داخلی گوش متصل میباشد در این قسمت
آخری مایع لزجی که شعب عصب سامعه در آن فرو رفته یافت میشود همین عصب است که اصوات مختلفه
را بدماغ رسانیده شخص آنها را درک میکند پس امراض مسریه را بیان کنید ج امراض مسریه
۱ آبله علامت در ابتداء تب شدید و احساس درد سختی در قسمت تحتانی ستون فقرات شود چندی نگذرد
که لکه های قرمز تمام جلد را رنگین و جوشش های کوچک مشتمل ؟ تولید نماید و این جوشها خشک شده
جای آن باقی میماند علاج آن کوبیدن آبله طریقه عمل آنکه با نشتر معمولی یا نشتر آبله کوبی چهار یا سه
هر بازو را مجروح نموده مقداری از سرم گاوی یا ماده آبله در آن داخل کنند و چون داخل زخم
شود باعث جوشش گشته بعد از چندی خشک و ملتئم گشته آبله را در ده سالگی مرتبه باید کوبید دوم

مهلک این مرض سخت و ممکن است باعث بارهٔ امراض کلیوی گردد علامت در ابتداء تب شدید
و درد گلو و لکه های پهن قرمز رنگی تمام گردن را بپوشانند بعد از گذشتن یک هفته جلد ریزش کند
و فلسهای آن در دست و پا بزرگ و در صورت کوچک باشد و در تمام مدت مسری است سیم سرخجه علامات
عمده سرخجه در ابتدا تب و سرفه سخت و عطسه زیاد و ریزش اشک میباشد بعد از چند روز تمام
بدن از لکه های قرمز رنگی منقش گشته بعد از مرض میریزد این مرض چندان مهلک نیست سرایت
آن در اول مرض است چهارم دیفتری و خناق علامت پرده های نازک سفید رنگی حلق را فرا گرفته
و روز بروز بر ضخامت آن افزوده شود تا آنکه مجاری حلق کاملا مسدود و مانع تغذیه و تنفس گردد
صدا خشن و تکلم مشکل شود علاج سرم مقدار این سرم در حین مرض بیست سانتیمتر مکعب و جهت [illegible]
علاج داخلی شستشو با ضد عفونی از قبیل محلول اسید بوریک پنجم حصبه علامت در ابتدا
درد اعضاء و سنگینی سر بقسمی که بی تاب گردد گاهی رعاف و سرفه سخت عارض شود تب دائمی باشد
مدفوعات شخص حصبه ای همیشه رقیق و در ادرار مکرب باسیل ابرت میباشد ششم وبا علامت
در ابتدا قی و اسهال سخت و بعد از چند ساعت ضعف فوق العاده و در ادرار مریض
دانه های سفیدی شبیه بدانه های برنج یافت میشود سبب مکرب موسوم بکخ میباشد هفتم
سیاه سرفه علامت در ابتداء چنان خیال میکنند زکام و تب مبتلا شده چند روز که بگذرد

سرفه



سرفه عارض شود سختی سرفه چنان باشد رنگ صورت آبی شود و چشم آماس کرده اشک زیادی از آن
جاری شود و نوعی اختناق موقتی روی دهد مداخل سریع هوا در ریتین باعث تولید صدائی چون
صوت خروس و استفراغ مواد لزج رقیق شود که مریض را بسی اذیت کند و این حال موقتی
چون حمله دیگران بگذرد طفل راحت شود این مرض همیشه مسری است هشتم توبرکول سل علامات
آن لاغری فوق العاده بدن و ضعف بنیه و عدم اشتها و خواب است منگی خواب تعرق زیاد و تب عارضی
شود اسهال و سرفه دقیقه ای مریض را راحت نگذارد بعد از سرفه خلط غلیظ قرمزی از گلو خارج و مقداری
خون از ریه بیرون میآید اشکال مختلفه فقط در ریه دانه های صغار حادث و در وراثه در [illegible]
باشد درجه اول زمانیست که دانه ها حادث شده ریه صلب و سخت [illegible] متفرق
بوده بعضی اوقات عدد آنها قلیل و گاهی کثیر باشد درجه دوم منقضی است که دانه های صغار
کبیر و عدد آنها کثیر و التیام شود مانند خورده پنیر و گاهی وسط آنها متقیح گردد درجه سیم زمانیست
که دانههای مذکور بالتمام متقیح شده بواسطه سرفه خارج شود و در این وقت اجوف چندی در ریه
که گاهی بقدر فندق و بعض اوقات بقدر سیبی و بتدریج بقدر قبضه شود [illegible] ملتحم
است علامت او خلندر و سنگینی و خارش پلکها ست و هر قدر بیشتر [illegible] زیاد شود و [illegible]
قرمز گردد و اشک زیاد از چشم جاری [illegible] مبدل بچرک شود علاج شستن چشم با محلول اسید

بوریک و سم [illegible] مدرمی بیند [illegible] علاج نکنند بلور رسد علاج محلول اسید بوریک و آب سرد با دهم
مدبشو [illegible] علاج شود سبب او [illegible] گردد و آن عبارت است از جوشهای کوچک در ملتحمه
و مایع زرد که در شکاف [illegible] را می چسباند علاج محلول اسید بوریک پس آنرا از مرض حیوان
بانسان [illegible] را [illegible] از حیوان بانسان و حیوان سرایت می کند
علاج چون شخص مبتلا شود اولا باید قسمت فوق [illegible] الحکم [illegible] پس از آن باید شخصی که
در دهان جراحت نداشته باشد زهرا بمکد تا مواد بزاقی حیوان [illegible] شود ثانیا زهرا با آهن
سرخ باید سوزانید ثالثا سرم پاستور [illegible] مانند آبله [illegible] در تمام آن این مرض غالب
در گاو و بز و اسب و گوسفند بروز میکند سبب میکروب مخصوصی است علامت آن در گوسفند
حیوان مبتلی یکدفعه بایستد ترسان و لرزان دیگر حرکت نکند دهانش کف کند و مدفوعاتش خون
آلوده گشته بیفتد و بمیرد و بعد از مرگ خون سیاهی از دهان و بینی او بیاید تمام بروز مرض
نیم ساعت یا چند دقیقه باشد علاج تزریق سرم علائم بروز آن در انسان در موضع
مجروح جوش بزرگ و سوراخی [illegible] در قعر این حفره سیاه و سخت [illegible] زیاد [illegible] جوشهای
کوچک سفید رنگ چون حلقه انگشتر آنرا احاطه کنند [illegible] در [illegible] عضو مجروح
متورم گشته سبب ضعف کلی و تعرق زیاد و حالت تب و صعوبت تنفس و [illegible] الامر باعث
اختناق گردد



اختناق گردد علاج آن سوزاندن زخم است با آهن سوم مشمشه یا سراجه سرایت آن
از اسب بانسان یا از انسان بانسان چونکه اسب مبتلا شود جریان مایع متعفن زرد رنگی از
منخرین حیوان و صعوبت تنفس و برآمدن دمل و غدد تحت جلد در موضع مفاصل از علائم
عمده آن محسوب می شود لکن در انسان چون بروز کند قشعریره و تب شدید و استفراق پدید آید
مریض البستری نماید و در موضع مفاصل قطعات کوچک قرمز رنگ دیده شود سبب دردهای سخت
شود علاج همان آهن تفتیده است [illegible] چیز ضد نزله بیان کنیم ۱ شکوفه کاج ۲ مثقال دم
کرده میل نمایند ۲ گل خطمی و گل شقایق و گل بنفشه جداگانه یا [illegible] هر یک ۲ مثقال دم کرده بخورند
۳ بلغور [illegible] ۲ مثقال جوش نموده میل کنند ضد سیاه سرفه [illegible] شیر [illegible] چهار مثقال [illegible] در
۳۰ مثقال آب دم کرده بجهت [illegible] میل نمایند پس چند چیز [illegible] را بنویسیم ۱ [illegible]
یک مثقال دم کرده میل نمایند ۲ بادیان انیسون گل [illegible] یا از هر یک [illegible] مثقال [illegible] جداگانه
یا مخلوط و مساوی دم کرده میل نمایند پس چند چیز قابض را بیان کنیم ۱ برگ گردو ۴ مثقال
دم کرده در موقع درد گلو غرغره نمایند ۲ برگ [illegible] را [illegible] ۴ مثقال بجهت غرغره دم کنند ۳ [illegible]
[illegible] مثقال در [illegible] مثقال آب [illegible] جوش نموده [illegible] در موقع اسهال استعمال نمایند
پس چند چیز مسکن را بنویسیم ۱ [illegible] جوشانده آن مسکن و محرک عرق مطبوخ آن

۲ مثقال در لیطر با شوید ۳ بهار نارنج یک مثقال در یک لیطر آب جوشانده بخورند ۳ تخم بزرک
در جوشانده ۲ مثقال در تنقیه ۵ مثقال ۴ آرشه ولرین ۲ مثقال دم کرده بخورند پس چند چیز هاضم
اینوسید ا آکل با بونه یک مثقال جوشانده ولم لم بخورند ۳ بادیان ۵ مثقال با چائی سبز دم کرده
میل نمایند پس چند چیز مدر را اینوسید ۶ اول ریشه مرغ ۴ مثقال دم کرده میل نمایند حرم
دم گیلاس ۲ مثقال دم کرده بخورند پس چند چیز مزجی را اینوسید ۶ اول نشته دیب زیلی
وغیره ۵ مثقال جوشانده میل نمایند در خمار ۵ مثقال در با شوید صد مثقال ۲ گل کاهو در
موقع درد گلو غرغره نمایند ۳ گل و برگ و ریشه پیزرک چهار مثقال در یک لیطر آب پس چند چیز ملینی
را اینوسید ۶ اول تخم بزرک یک قاشق سوپ خوری جوشانده میل نمایند پس چند چیز محرک را اینوسید
۶ اول قهوه بو داده دم کنند ۲ گل زنیقا یک مثقال ۳ گل با درنجبویه و گل نعناع ۲ مثقال را زیاد
یا پیدا کانه پس چند چیز معرق را اینوسید ۶ اول گل گاوزبان ۲ مثقال در ابتدای زکام ۲ برگ
زبوراندی نیم مثقال دم کرده میل نمایند پس چند چیز ضد حب القرع را اینوسید ۶ اول تخم
کدو ۸ ۱۷ ۱۱ مثقال با مقدار ... قند را در محلول بهار نارنج برای حب القرع میل کنند
بعد جسب سن روغن کرچک میل کنند پس معالجه از مسمومیت را چه نحو باید از روی ... چیز را
همیشه باید بخاطر داشت اول تخلیه سم ۲ جذب تریاق آن ۳ مواظبت مریض بعد از مسمومیت

بعضی در مور



در مورد را اول انگشت تا ته ... در حلق قلقلک دهند تا استفراغ کرده سم خارج گردد یا آب
گرم شور بهار نحو تحریک قی نمایند پس مسمومیت از نباتات سمی را اینوسید ۶ تاج الملوک
وبیش و خانق الذئب و خانق النمر که در چمن ها و باغها یافت میشود در ارس قوز موسوم با قوز ندوان
(فربق سیاه) (ازریون)
الت ۲ فربق و گل اشرفی علامت مسمومیت آنها انقباض گلو و احساس تندی در دهان و معده و حالت
تهوع و تنفس ضعیف علاج استفراغ فوری و گرم نگاه داشتن بدن ۳ قلقاس و اشباه ان در املنه
مرطوبه و بیشه ها یافت میشود علامت تورم زبان و استفراغ شدید و تشنج و بر طرف شدن
حواس علاج استفراغ مقیئ و مسهل بعد قهوه تند ۴ بلادنه و اشباه آن در ارس موسوم به قوای
موسوم به استرپایی قدر استعمال یک یا دو میلیگرم مسبب شد علامت براق معدوم دهان
و زبان خشک و سوزان چهره سرخ راه رفتن بطی و لکه های قرمز بر روی جلد ظاهر علاج استفراغ
و مسهل ده شوکران شبیه است بجعفری چون بدست بمالند بوی بول گربه دهد علامت مسمومیت
ضعف فوق العاده در پا و بازو و چشم غیر متحرک بلع اغذیه غیر ممکن اختناق و بیوسط عارض
علاج مقیئ با چائی پر رنگ و ثانیا مقیئ با جوشانده گرم و گرم کردن دست و پا تنفس مصنوعی
۶ گل حضرتی و سورنجان مصری و بیاز حضرتی در چمن ها یافت میشوند در ارس موسوم ...
مسبب شده علامت مسمومیت درد سخت در معده و استفراغ خون آلود و درد سر تعرق

زیاد طپیدن دل و عضلات درد مفصل علاج چای پررنگ و سفیدهٔ تخم مرغ که در آب زده باشند
با تانورج و طلا نور و جوز ماثل در مزارع و باغات یافت میشود علامت مسمومیت و علاج همان
مثل بلادنه ۸ دیژیتال و امثال آن سم موسوم به پیشریتالین در ادویات علامت اسهال
و درد و سختی در شکم و بطوء نبض و درد سر و [illegible] غشت و هذیان در حین خواب سردی جلد و اتساع
پلک چشم علاج مقی با قهوه گرم غلیظ تنقیه با آب قهوه گرم و مریض باید بیدار باشد و بزر البنج
و پیاز مرغ و غیره علامت مسمومیت و علاج همان است که برای بلادنه ذکر شد سم مسمومیت از زرنا غنده
و ادویه قارچ مقی و مسهل قهوه و آب صمغی و شیر صدف مقی و مسهل و سفیده تخم مرغ در آب
زده بخورند گوشت بد مقی و مسهل بعد از سر قدم رفتن شیر مسمومیت از کلهای تنفس در هوای
زیاد مالیدن سرکه در شقیقه مواد [illegible] اغذیه نرم و ملین بعد مقی کبریت و فسفور آب البومینی
یک قاشق [illegible] در سر متقارب ما نیز بدین مقدار آب و ورزش زیاد چربی و شیر مفر املاح مس
مقی و مسهل قند و شیرینی زیاد انتیمون آب البومینی دم کرده کنه کنه نیترات نقره تحریک
استفراق خوردن آب شور بعد شیر سم الفار استفراق و محلول ما نیز بدین ضرر [illegible] مقی
و شربت صمغ با بر دالنه لودانم و ترکیبات تریاک مقی و قهوه و تنفس در هوای آزاد
مواهیک تحریک استفراق آب گرم مضرات در [illegible] تحریک استفراق آب شور مضرات



## در ولادت و علامتهای ولادت

علامت های نزدیک شدن ولادت آنست که شکم بعد از بلند شدن پست شود و زن آبستن خود را
سبکتر از آنکه در یابد و بول بسیار کند و از قبل از ماده مخاطیه بیاید که بعربی [illegible] گویند
که مقدار آب بینی میباشد و دردهای خفیف احساس کند که از شکم آغاز کرده در ظهر تمام میشود
و مدت میان هر درد و درد در درازی و کوتاهی مختلف میباشد و دردهای خفیف اول را [illegible]
گویند همین که قوی شد طلق گویند همین که نزدیک [illegible] شد مخاض گویند این دردها که بهم نزدیک
شد وضع حمل نزدیک میشود اگر زن در رخت خواب نزاید باید در رخت خواب بلند باشد و در
نرمی و سختی متوسط باشد اگر زن فقیر باشد و در روی زمین زاید باید مقراض [illegible]
و ضبط ناف طفل را به بند و مقراضی کنند در ابتدا امر واجبست از امور را با مراد
بول و غایط [illegible] تا آنکه محل [illegible] طفل وسعت پیدا کند و هرگاه طبیعت فشلی باشد
حقنه کنند و اگر دموری یا صداع داشته باشد فصد عام کنند و اگر مریض باشد آب گرم
به چربی دهند و قتیله در دهان [illegible] بهم نزدیک شد زن را امر کنند در فراش خود
بر پشت بخوابد هر دو [illegible] را بر دو ران و هر دو را بر شکم بچسباند و هر دو قدم را بر
سختی تکیه دهد که سند او باشد [illegible] را نباید چرب نمود و اگر [illegible] شود

آب گرم و قند بدهند باید دانست جنین در رحم تا وقت تولد محصور میباشد و آب دور او احاطه
کرده پس زمان ولادت جز اول از کیسه از راه عنق بیرون میجهد و در آید بتدریج دور او را
وسیع میکند نباید دور او را پاره کرد دور را بحال خود باید گذاشت تا خودش پاره شود بسمین
کیسه پاره شد وضع جنین معلوم میشود که با غرزی پایین میآید یا جوی زانو یا پا اگر با سر باشد
بهتر وضع است زیرا که سر بزرگترین اعضاست باقی جسم با آسانی بیرون خواهد آمد
باقی کیفیت ولادت محتاج احتیاط است اگر با سر آمد در عجان گیر کرد که عبارت از مسافت
میانه فرج و مقعد است که دور او شکل نامند بر قابله واجب است که آنجا را تمام داشته
باشد که اهمال باعث خطر است زیرا که ممکن است سر جای مذکور را پاره کند قابله را لازم
دست خود را بر محل بگذارد و رو به پایین بسوی بالا و پیش بهموار تکیه دهد که بدین
تدبیر سر بسوی منفذ مهبل راست میشود و بیرون میآید باید زن زاهم طلق خود را
قوی کند اگر سر بیرون آمد شانه ها یکی از سمت چپ قفه است و دیگری از سمت راست قفه
بچه از بیرون آمدن امتناع داشت پس زن طلق را قوی کند تا از فضای شانه ها تغییر
یابد و قابله را لازم بحرکت مذبور اعانت کند و اگر با جوی سرین فرود آید ولادت
دشوار میشود در این صورت جنین تعویق افتد و زاهم رنج میبرد مگر وقتیکه

ابل



سرینها کوچک باشند ولادت آسان میشود باز بر زن زاهم مشقت است اما مولود در خطر
و شاقترین بر زاهم آنستکه سرینها بزرگ باشند و زاهم بکر باشد یعنی شکم اولش باشد پس
قابله باید جوی سرین جنین را محور بالا دم بعد قدمهای او را تفتیش نماید جوی قدم را
مساوی کند تا طفل با آسانی با جوی قدم بیاید و نباید انتظار کشند بسبب میشود مادر در خطر
باشد و اگر ولادت با جوی زانو باشد آسان میشود باید قابله انگشت خود را در ثنیه زانو
یعنی در زیر جوی زانو جنین بگذارد و او را بسوی پایین کشد و اگر ولادت با قدمین باشد
لیکن آسان میشود مانند سر پس انها را میگیرند با محور پایین کشند و قابله را واجب
است در همه صورت از وضع جنین مخبر باشد با محور او را بکیفیتی نهد که یکی از
شانه ها رو بطرف پیش و دیگری بطرف پس و شکم رو بسمت یکی از جوی ران و ظهر رو بسمت
ران دیگر و از جوی لغبد آگاه باشد و اگر جوی ساعد او بر سر چسبیده باشند باید
جوی را برفق تفریق داد و دو کشیده در رو و اگر ولادت با جوی سرین یا با جوی زانو
یا با جوی قدم باشد همه جسم بیرون آید مگر سر لازم است طفل را جذب نکنند و الا
طفل یا در همان حال میمیرد یا باعراض شدید عارض میشود بهتر آنستکه جسم را
نگاه دارد و تاب بدهد منتظر طلق جدید باشد که سر با آن طلق بیرون آید

و اگر جنین بسبب بد افتادن از رحم معوق ماند لازم است ذقن طفل را
بسینه اش بچسبانند و دو انگشت را در پس گردن طفل بگذارد و سر را اندکی
بالا برد و در آن حال انگشت دست چپ را بر دو جانب بینی گذاشته باشد
و منتظر طلقه باشد بعد پائین کشد بدانکه طلق در بعضی احوال سر دمیده شد اخراج
جنین را کفایت نمیکند این حالت از ضعف رحم باشد پس در این وقت باید
جوارش استعمال کنند زیرا که در طلق بار مجرب است در بعضی اوقات دست قابله
آلوده نمیشود بعضی اوقات ناچار است مثلا هرگاه یکی از دو ساعد جنین یا هر دو پای
ساعد و یک ساق بیرون آمد ولادة بخودی خود تمام نمیشود اگر ساعد بیرون آمد لازم است
طفل را جذب نکنند زیرا که جذب مادر و مولود را مضر است باید طفل را دفع کنند
بسوی بالا تا داخل رحم شود بعد پاهای او را پیدا کرده که با پا متولد شود و اگر ساق
او بیرون آمد لازم است دفع بسوی بالا کنند انتظار طلق ثانیه داشته باشند
تا با او ولادة شود و اگر ولادة غیر طبیعی باشد خروج جنین دشوار میشود وقتیکه
سر بزرگ شد یا حوض تنگ باشد لازم است قابله کامله حاضر کنند تا با ولادة صناعی
او را تولید کنند و اگر در شکم بیشتر از یک جنین باشد ولادة در غالب غیر طبیعی

باشد



باشد از این جهت تمام نمیشود مگر با مدد دست قابله یا با وسائط قوی گاهی زن
زیاد از یکنفر میزاید لکن مدة او طول میکشد و مشقت عظیم می بینند بیرون آمدن
جنین اول مشقت او بیشتر از دوم است و گاهی شکم زن بزرگ میباشد گمان
دو جنین میرود این گمان خطا است حقیقت او معلوم نمیشود مگر بعد از ولادت و بر
قابله لازم است مطلقه را خبر ندهد بسبب احتمال ضرر و اگر در شکم زن دو طفل باشد
اولی با سرش فرود آید او را بحال خود گذارند تا خارج شود و اگر با قدمها فرود
آید باید از کشیدن هر یک قدم حذر نمایند زیرا که ولادة متعذر میگردد ممکن نمیشود

## تدبیر آنچه بعد از ولادة لازم است

اول چیزیکه بعد از ولادة لازم
است بریدن ناف باید قابله بند ناف را محکم ببندد و بعد از آن قطع کند طریق
بریدن بگیرند خیطی از ریسمان و جدسره را به بندند بستن حبل بقدر یک قیراط
یا یک قیراط و نیم از محلیکه با سره نزدیک است بست پس از جانب جفت بقدر
یک قیراط پائین تر قطع نمایند و لازم است بعد از ولادة سعی کنند که خلاص
با طلق بیرون آید باین طریق رحم را متقلص سازند یعنی مالش دهند یا عطسه
بیاورند غالب آنست که خلاص یک عدد باشد اگرچه حمل دو عدد باشد و گاهی دو عدد دیده میشود

در این حالت باید خلاص را بعد از پائین آمدن طفل اول اخذ نکنند زیرا که اخذ
آن باعث طفل ثانی را میکشد بجهت قطع تغذیه و همچنین باید خلاص را
لقط نکنند یعنی خلاص را فورا بیرون نیاورند زیرا که عوارض خطرناک بهم میرسد
چون که خون آمدن باشد و انقلاب رحم اگر خود بخود نیامد آنوقت قابله لقط کند
باین طریق که صبر را دلیل کند و بیرون آورد در امراضی که بعد از ولادة
رخ میکند نزف دمی اغماء مغص رحمی التهاب رحم احتقان
ثدیین قروح حلمتین تشقق انها اما نزیف رحمی کاهی در اول بعد از حمل خون
زیاد بیرون می آید اگر سیلان خون دائم باشد و زیاد زن ضعیف میشود و صورت زرد
ضعف بهم رسد و گردش سر و اغماء عارض شود اگر بعلاج مبادرت نکنند هلاک میشود پس بر
قابله لازم است بر شکم زن خرقه که با آب سرد تر کرده باشند بگذارد اگر قطع نشد شکم را مالش
دهد قابله اگر با آنهم قطع نشد با عمل سد نمایند بدین طریق مهبل را با پارچه نرمی که در [illegible]
[illegible] فرو برده باشند سد نمایند و بر شکم چیزهای سرد بگذارند همینکه خون ایستاد در
برداشتن سد ورده تعجیل نکنند بتدریج بردارند در اغماء بعد از ولادة
اگر زن ضعیف باشد بعد از ولادة ضعف عام در او حادث شود گویا اغماء دارد

یعنی



پس همینکه این کیفیت حاصل شد باید زن را در فراش خود بوضع افقی بخوابانند
بگذارند تا راحت شود و در نزد زن کسی صیحه نزند و قیل و قال نکنند و سرکه و لیمو ببویانند
یا آب برو زن بپاشند تا اغماء برطرف شود باید دقت کنند که این حالت بحال
ضعف مشتبه نشود در مغص رحمی کاهی زن را اغلب بعد از ولادة بهمین عارض
میشود کاهی شدید و کاهی خفیف سبب این مرض انقباض رحم و بخود برگشتن است تا اینکه
بعض از پارچه ها یا خلاص که در رحم مانده خارج شود باید شکم را مالش دهند آنرا
شود هرچه در رحم است و منقوع [illegible] از برگهای درخت یا گل بنفشه یا [illegible] خون
یا مغلی قهوه در التهاب رحم کاهی زن ها [illegible] طول کشیدن طلق
و بسبب تعجیل [illegible] میشود ورم حاد در رحم بهم رسد زیرا که
عضو [illegible] مبتلا شده است کاهی [illegible] بسبب احتباس
عرق [illegible] یا از تاثیر برودت در شکم یا [illegible] برودة اطراف یا از [illegible]
خوردن [illegible] کیفیت [illegible] بهم میرسد علامت درد شدید است
که در بطن سفلی در برابر رحم بهم میرسد و این درد با ضغط زیاد میشود در این
خون نفاس و درد [illegible] منقطع میشود [illegible] و نبض قوی و [illegible]

میگردد و تب شدید بهم میرساند و این از مرضهای سخت است باید بعجله رد
مبادرت کنند باین نحو که زود راحت گذارند راحت حلق و شربتهای محلل باد منند
و حقنههای ملین بکار برند مکرر فصد عام کنند پس اگر این وسایط نفع نکنند چند عدد
زالو بیندازند بر شکم یا فرج در هر بار پنج یا شصت عدد باشد و حمام عام
که مدة روز نصف ساعت تا دو ساعت باشد

## در التهاب صفاق

بطنی این التهاب بعینه همان التهاب رحم است لکن بسبب شدتی که در روی
میباشد تا بصفاق ممتد میشود التهاب بدیگر نیست علامت این همان علامت است
مگر آنکه این بسیار قوت میباشد و شکم نفخ میکند و مرض در این حالت در یکزمان
بر و عفونت غدارست خطر و سنگینی بیشتر است و سایط علاجیه باید قوی تر باشد

## در احتقان پستانها

که در پستان زن زائو بسبب اکثر شیر بسیار
در آنها میریزد و طفل بمکیدن تمام قادر نیست احتقان بهم میرسد که گاهی التهاب
بهم میرساند التهاب گاهی بسبب استعداد دیگر بزنان زائو مخصوص است حادث
لازم بعلاج کوشند ... شیر از آنها ... کنند اگر شیر بسته باشد ضماد ملین بکنند و شیر
بچه را از ملح ... داخل گردد باشند بر هم زنند و طفل را شیر ندهند و الا بورم حار مبتلا میشود

وقوع



## وقوع حبل

تناسل انسان بواسطه نوعین است هر یک ماده مهیا میکنند ذکور
عبارت از حیوان کوچک است متقدم و سرهای آنها کوچک و بزرگ است بدنهای آنها
اما حیوانات سرها بزرگ بدنها ... بزرگ و حرکته حیوانات از آنها سریز نماده اناسی در
بیضه ها میباشد که در روز ... نوک کوچک باید سفید است که اسم بیضه گویند
و این اسم تقیه است مشیمه که بعضی از آن کرمهای که در ماده ذکور است به بیضه نسا داخل
مانند کرم ابریشم میچسبند کم کم تغذیه میکنند بعد بزرگ شده می افتند مرخفهای محفظه
گشاده گشته بیضهها را بیرون ... طلب میکنند منی رحم که عبارة از کرمهای کوچک
باشد داخل رحم و یکی از این حیوانهای کوچک داخل بیضه میشود با دم خود لیس پرده بیضه
میچسبند این دم عبارت است از یک جسد بسیار باریک و در مجرای حبل سروی نام
طفل از مورد متلون میشود و عصاره مغذیه از حیوان مذبور به بیضه و از بیضه بحیوان
از مجاری نقل میشود در این معامله آنچه خارج از بیضه با حیوان متحد شده داخل رحم
میشود و به رحم میچسبد و در آنجا میماند غذای خود را بواسطه جسد سروی از ادعیه رحم
جلب میکند حیوان مذبور با عصای رحم پرورش مییابد کم کم بزرگ شده
تغیر میکند با عانت قوه مصوره از شکل حیوان خارج و بیضه خود بخود مشیمه را آغاز

میکند در آن اثنا که بیضه بر رحم چسبیده در او عضو جدید میشود و چون مشیمه بجدران رحم
چسبید بارگهای باریک عروق شعریه که با شرائین اتصال دارد تعلق پیدا میکند پس
خونیکه از قلب بتوسط شرائین آمده بعروق شعریه رحم واصل و به بیخهای عروق
شعریه رحم داخل میشود بواسطه جبذ سر در تغذیه جنین میشود دیر خون حیض
عبارة است از استفراق نوبه که در دختران که بحد بلوغ رسیده اند بهم میرسد زیرا که آنها
اخلاط جدیده را بیشتر از قدر ما یتحلل که بدن را کافی باشد تحصیل میکنند زیرا که بعد از نمو قوه
بزرگ شدن بنا علیه اوعیه بدنهای آنها زیاد ممتلی میشود یعنی رحم و پستانها لهذا التحلل و
توسع بیشتر میدا شد لذا اخلاط سابق که جمع شده بودند از اطراف رحم بر رحم خالی شده
و اخلاط تازه آمده جای آنها پر شوند پس اوعیه رحم منبسط شده خون خود را خالی کند چونکه
فاضل خون بیرون رفت چو بالا منقبض شده مرور جریان را منع میکند مگر لیفها نامرا
که دائم خالی کردن آنها معتاد بوده شیر همان کیلوس است خونیکه نو نیم کیلوس
ممتزج میشود بشرائین پستان نقل میشود چونکه خون از شیر غلیظتر است از مصفاها نمیگذرد
شیر در حال پالوده میگذرد خاصه خواه خون آن اوعیه لیفیه را که ابکی رت رفعت
خروج میدهد همچنانکه این شیر مجرا ها رسید نسیج اسفنجی که مجرای لبنیه را احاطه کرده با خون فشرده میشود

حلمه



وحلمهای قرب این مجاری لبنیه باین تقریب آماسی کرده فراخ میشود پر شدن
آنها زور آور شده بجبس سرهای پستان غلبه میکند شیر خود بخود جریان پیدا
میکند فی امتصاص الصبی مکیدن طفل پستان را باعث حاصل میشود
یکی آنست که چونکه سرهای پستان با لیفهای عصبیه احاطه شده چنانکه الیاف مزبوره
مانند توده در آنجا انبوه میباشند پس فعل و حرکت دهان طفل نوکهای عصبهای مذکوره را
دغدغه میدهد و آنها عروق شعریه را عمیق رانده اوعیه مزبوره از نسیج اسفنجی خون بارها
را جلب میکند و خونیکه علی الدوام با شریان بتوسط دفع میشود مجاری لبنیه را افشرده اوعیه
لبنیه را از پس رفت خون بالاستلزام شیر را از یک طرف خالی میکند سبب دوم آنست
که طفل بمکیدن پستان قادر نمیباشد مگر با نفس کشیدن یعنی هر قدر که نفس را
فرو میبرد لبهای را در زیر داخل شدن هوای خارج بدهن از رو مانع میشود باین سبب اندرون
دهن طفل خالی میماند و در سر پستانها اثری احداث میکند مثل شاخ حجامت ولی
در کیفیت آمدن شیر آمدن شیر از کیلوس از پستانها و عمل طفل
بدانند زیرا که بعد از وضع حمل برگ اجوف نازل نام انقدر خون بسیار که
سابقا میآمد داخل نمیشود باین سبب شریان کبیر آورطی صاعد نام نیز آغاز میکند

که خون را از اول زیادتر اخذ نمایم اکنون آن نبضی که از شرائین تحت ترقوه و از
شرائین ابطیه به پستانها می آیند و بسیار پر میشوند سوای این از آن خون که با ورطی
نازل میرود آنقدر خون زیاد نمی تواند اخذ رحم شود پس لازم می آید که آن شرائین
و عروق شعریه که با پستانها تعلق دارند بسیار منتفخ شوند که منتفخ شدن آنها باعث
منتفخ شدن پستانها میگردد و صرف نظر از اینها کیلوسیکه از بهر غذا شدن جنین
براهم میرود در غدهها تحدید شده شیر حاصل میشود

## در بیان خارج شدن طفل از رحم

چونکه خون حیضی در مدة حمل تمام غذای طفل نمیشود در پستان که آنها
که سابق با خون ممتلی بودند ممتلی میمانند و آنها را بیشتر پر میکنند لکن در اوائل حمل اوعیه
بضبط آن خون تاب آور نمیباشند و ضبط میکنند اما چونکه روز بروز زور رحم کم
است در آخر ماه نه با وعیه زور آور شود تا بقدری که حجاب رحم راه میباید آن وقت
علاقههای مشیمه را که مانع از خروج خون هستند آنها را پاره کرده بیرون بیاید زور
کرده تنزل و حرکت میدهد طفل این حرکت غیر محسوس را احساس کرده از زور حرکت
میباید و مضطرب شود سر و پاهای بر میکند سر خود را بطرف محور رحم بر میگرداند
در و سر خود را بطرف استخوان عصعص یا درش بر میگرداند و پرده های سلا را
پاره می کند رحم کش ده شود در آن اثنا طفل قوة کرده با حجاب حاجز و عضله بطن کم کم طفل را

رفته رفته [illegible]



دماغ بنا بر وجه معلوم مبدء اعصاب است همچنین مبدء است از برای نخاع که از
بطن مؤخر دماغ روئیده اعصاب بر دو قسم است اعصاب دماغی در هفت زوج است
که با آنها حس و حرکت اعضای راس و وجه و احشاء باطنه میباشد و قسم دیگر عصب نخاعی
است و این سی و یک زوج و فرد است با اینها است حس و حرکت سایر اعضا این دماغ
مبدء حواس ظاهر و موقف حواس باطن است اما طریقه مداخله این هفت زوج در اعضاء
زوج اول که نابت از بطنین مقدم دماغ است از یمین و یسار رو آمده در حالتیکه مجوف اند در تقاطع
تقاطع صلیبی در جبهه پیدا کرده هر یک از زیر استخوان جبهه بچشم غیر مخالف خود [illegible] و از ثقبه یا سوراخ
استخوان چشم داخل و محیط بر رطوبت زجاجیه شود و زوج دوم منبت از خلف زوج اول است در میان [illegible]
فرو داز طرف وحشی برای عضله مقله مقابل و منبت زوج ثالث از حد مشترک ما بین بطنین مقدم
دماغ و بطن مؤخر و از تحت منقسم به چهار شعبه شده یک شعبه داخل عرق سباتی و منحدر گاه [illegible] تجویف
اسفل داخل احشاء میگردد و شعبه دیگر از ثقب عظم صدغ خارج شده متصل به زوج فاس میگردد
و شعبه سوم از ثقبه مقله خارج شده قسم میگردد یکی بعضله صدغین و یا مضغین و جانب جفن و جبهه
و یک قسم بباطن انف و قسم دوم از تجاویف بر بخی که در عظم وجنه است خارج شده و دو قسم میگردد
یک قسم داخل عضلات شده با اسنان منقسم میشود و قسم دیگر در جلد [illegible] رسیده و شعبه چهارم در لسان رسیده و حس

زوج را میفهمانند و زوج رابع بحنجره آمده و طعم مطعوم را احساس میکنند و زوج پنجم یک فرد او متفرق
در پرده صماخ شده و فرد دیگر بحد رسیده و احساس بحس سمع بالمس میکنند و زوج سادس نابت از دو ماغ فرد ما
است سه قسم شده از ثقبه در زاماخارج میشود یک قسم بعضله حلق و حنجره و اصل لسان و قسم دیگر بعضل کتف
و قسم ثالث منحدراً بعمق عرق سبات آمده شده و در محاذات عضل حنجره چند شعبه شعبه از او بعضله [مثبله]
و عضد و فهار حنجره و شعب دیگر بعضله متشبکه و ما بقی منحدراً چند شعبه میشود شعبه از او متفرق در اغشیه حجاب
صدر و عضلات آنها و قلب و ریه و اوردها و شرائین میگردد و شعب دیگر نفوذ در حجاب کرده [illegible] عصب
منحدره از جزو ثالث متفرق در اغشیه احشا شده و منتهی بعظم فقره میگردد و زوج سابع بعضل
لسان و عضل فاصل و مشترک ما بین [illegible] و عظم لامی ذیرا نهار رسیده احساس [illegible]
اما اعصاب نخاعی سی و یک زوج و فرد است مثبت زوج از فقرات عنق روئیده و زوج اول از [illegible]
فقرات خارج شده در عضل راس متفرق است زوج دوم بعد از خروج از مفصل اول و ثانیه [illegible] و طبقه
خارج از نیمن رسیده احساس لمس میکند و زوج سوم که از مفصل ثانیه و ثالثه خارج میشود قسمی از او بعمق
عضد این موضع و بعضل مقلبه راس و بشوک فقار رسیده و بالاخره منتهی بجهت ازنین در انسان و در
حیوان بعضل محرکه ازنین میگردد و قسم دیگر بعضد عریضه قدام و عضل خدین میرسد و زوج چهارم
خارج از ثقبه ثالثه و رابعه شده جزو بزرگ [illegible] منحدر الحجاب حاجز [illegible] طرف الحجاب

صدر



صدر رسیده و جزو اکبر بعد از انعطاف بطرف خلف و غور در عمق عضل خلف شعبه از او بعضل مشترکه
در راس و عنق رسیده و منتهی بعضل راس و ازنین میشود زوج پنجم از ثقبه رابعه و خامس خارج شده و فرع میشود
یک فرع بعضله قدیمی و عضل تنکیس راس و عضل مشترک راس در رقبه و عنق رسیده و فرع دیگر دو قسم شده یکی
با علی کتف و دیگر مخلوط با شعب از خامس و سادس و سابع شده نفوذ میکنند در وسط حجاب حاجز و سایر از دو
رقبه که بطرز ولاء روئیده [illegible] از این قرار است بعضی سادس بسطح کتف و بعضی دیگر بحجاب حاجز و بحجابی
الترسابع بعضد و شعبه بعضد راس و عنق و صلب و تمام ساعد بجلد ساعد و ذراع رسیده احساس را
میفهمانند اما اعصاب نابته از فقرات ظهر که بطرز ولاء از ثقب فقرات ظهر خارج شده باینها فقرات
صدر گفته میشود و علتش محاذات است دوازده زوج است بعد و مفصل فقرات و این اعصاب
قسمند یک قسم از شعبه شده یکی بعضل اضلاع و عضد صلب و دیگر با ضلاع ثلاثه اول بعد مرافق
با ثامن عصب عنق شده بیدین میرسند تا ساعد و کف و این زوج اول است و قسم دیگر که یک
جزو از او بتفاهم عضد رسیده بجهت حس لمس و جزو دیگر ملحق با زواج بعد شده و زوج دوم است
قسم سوم که شعبی از او بعضل محرکه مفصل کتف و عضل صلب و شعب دیگر بعضی صلب و عضل مابین
دندها و عضل صدر میرسند اعصاب نابته از غیر فقرات زور است و قسم چهارم که بعضد بطن
اضلاع و عضل بطن رسیده و اعصاب فقرات زور است اما اعصاب قطنی پس از پنج زوج

BLANK PAGE



است بعد در مفاصل رود این اعصاب چهار قسم اند یک قسم که شرکت بعضی از عصب دماغی بعضی
مستبطنه صلب و عضل بطن و عضلات صلب رسیده و ته زوج اول اول است و قسم دیگر نیز با این سوا قضیب
رسیده و بعد شعبه از او مخلوط با شعبه از زوج ثالث شده و مفصل ورک رسیده با زوج اول از اعصاب
عجز بعد همین قسم از غیر شعبه بزوج مخلوط بناحیه ساقین میرسند و یک شعبه از همین قسم حرم نفوذ
در مجرای منحدر بخصیتین کرده تا متوجه بعضل عانه و عضل رانه میگردد اما عصب عجز و عصعص شش
زوج است با فردی که نابت است از طرف عصعص متفرق میشوند بغیر زوج اول در عضل
مقعده و مثانه و رحم و قضیب و غشاء بطن و در داخل عظم عانه و در عضل منبعثه از

عظم عجز

194

BLANK PAGE

UCLA

# END OF REEL
# PLEASE REWIND

UCLA Reprographic Service